

بدیهی است که این موضوع قابل درک، ولی تأسف بار است که تنها شمار ناچیزی از دانشمندی که در رشته اسلام بررسی و پژوهش می کنند، از آزادی بیان حمایت می نمایند. با این وجود، من فکر می کنم که ساکت ماندن این گروه در باره موضوع سلمان رشدی، دلیل بر دورویی و ریاکاری آنهاست. زیرا، نگاه تندی به فهرست کتابهایی که در هر نوشتار مقدماتی که در باره اسلام چاپ شده، نشان می دهد که برخی از کتبی که برای خواندن سفارش شده اند، در بسیاری از موارد کفرآمیز بوده و بر ضد اسلام مطالبی به رشته نگارش درآورده اند. مثال بیطرفانه ای در این باره کتاب «گیب» Gibb یکی از دانشمندان اسلام شناس زیر فرنام اسلام می باشد که یک کتاب مقدماتی در باره دین اسلام است که بوسیله سازمان انتشاراتی دانشگاه آکسفورد چاپ و منتشر شده است. این دانشمند روانشاد، در بالای فهرست کتبی که برای خواندن پیشنهاد کرده، کتاب «نیکولسون» Nicholson زیر فرنام «*A Literary History of the Arabs* تاریخ ادبی اعراب» را نام برده است. در این کتاب جمله کفرآمیز زیر، تنها یکی از جمله هایی است که بر ضد اسلام نوشته شده است: «قرآن بدون تردید، اثری است که بوسیله اسان آفریده شده است.» یکی دیگر از کتابهای «نیکولسون» که در فهرست کتابهای اسلامی برای خواندن توصیه شده کتاب «*The Mystics of Islam* صوفیان اسلام» می باشد. «نیکولسون» در این کتاب می نویسد: «خوانندگان اروپایی قرآن، نمی توانند از تردیدها و ناهمگونی هایی که نویسنده قرآن هنگام بحث درباره بزرگترین مشکلات به کار برده، از شگفتی برکنار بمانند.» من هفت کتاب دیگر را در فهرست کتبی که «گیب» در کتابش برای خواندن توصیه کرده، شماره کردم که هر مسلمانان با آن مخالف خواهد بود به تازگی «اندرو ریپین» Andrew Rippin در کتاب خود «*Muslims, Their Religious Beliefs and Practices* مسلمانان، باورهای دینی و چگونگی اجرای آنها، سی و پنج کتاب دیگر را برای آگاهی بیشتر توصیه کرده که به عقیده من، دست کم شمار پانزده شمار آنها برای مسلمانان اهانت آور می باشد. تقریباً تمام اسلام شناسان گذشته - نولوکه، هورگرونج، کلد زیهر، کاتانی، لمنس و

شاخت، مطالبی نگارش کرده‌اند که برای مسلمانان غیر قابل پذیرش است. ولی، بدیهی است که ما اسلام را بدون توجه به نوشتارهای دانشمندان نمی‌توانیم شناسایی کنیم. حقیقت امیلوار کننده آنست که بیشتر این نوشتارها تا سال ۱۹۲۳ در دسترس بوده و برخی از آنها به تازگی دوباره به چاپ رسیده‌اند. و شاید شگفت‌انگیزتر از همه اینها آنست که شما می‌توانید این کتابهای ضد اسلامی را از کتابفروشی اسلامی در لندن خریداری کنید و هنگام خرید، این کتاب‌ها را دختری به شما خواهد فروخت که برابر سنت بنیادگرایان اسلامی سر خود را با روسری پوشانیده است!

به گونه یقین، هرگاه دانش‌پژوهان بخواهند، بدون وقفه به کارهای ادبی خود درباره پژوهشهای اسلامی ادامه دهند، باید از آزادی قلم و بیان دفاع کنند. آنها نباید خرد و منطق را زیر پا بگذارند و در حالیکه خود نوشتارهای ضد اسلامی به رشته نگارش درمی‌آورند و یا کتابهای اسلام‌ستیز را برای خواندن توصیه می‌کنند، با ریا و دورویی از سلمان رشدی انتقاد کنند. نبرد و پیکار سلمان رشدی، چالش و نبرد آنها نیز هست.

## خیانت کاتبان قرآن Trahison des Clercs

من با نوشتن این کتاب حق خود می‌دانم که بنیاد دین اسلام را مورد انتقاد قرار دهم و حتی نسبت به اصول و معتقدات آن بی‌احترامی کنم و آنها را مسخره نمایم. مسلمانان و غیر مسلمانان حق دارند؛ منابع، تاریخ و اصول جزمی قرآن را با نظر انتقادی بررسی و ارزشیابی کنند. مسلمانان حق خود می‌دانند که به گونه دائم از فرهنگ غرب انتقاد کنند. ولی هرگاه یک اروپائی آنها را به نقاط ضعف اسلام رهنمون شود، غربی‌ها را به نژاد پرستی، استعمار نو و تمایلات امپریالیستی متهم می‌کنند. بدون انتقاد و عیبجویی، اسلام همچنان در سنگر اصول جزمی و متعصبانه قرون وسطائی خود پابرجا خواهد ماند و به نحویل کردن اصول و معتقدات ستمگرانه و سنگی شده بیمارگونه‌اش مانند گذشته ادامه خواهد داد. اگر

از اسلام انتقاد و عیبجوئی نشود، اصول این مذهب همچنان به اختناق اندیشه و دگرذینی حقوق بشر، نادیده‌گیری فردیت و حقیقت خواهد پرداخت.

دانشمندان غربی و اسلام‌شناسان به‌گونه کامل در انجام وظیفه خود برای روشنگری شکست خورده‌اند. در زمانی که موضوع انتقاد از اسلام به میان آمده، این افراد خود را از حس انتقاد محروم کرده و به رسالت خود در دفاع از حقیقت، خیانت ورزیده‌اند. برخی از آنها، به‌گونه‌ای که من در این باره سخن خواهم گفت، حتی نیروی خرد و منطق خود را در حقیقت‌بینی و راست‌نویسی فراموش کرده‌اند.

برخی از اسلام‌شناسان. این اندیشه‌گری ترسناک را به‌خوبی بین همکاران خود مشاهده کرده‌اند. «کارل بینز ونگر»<sup>۳۳</sup> Karl Binswanger نوشته است. بیشتر آنهایی که در باره تاریخ عرب پژوهش میکنند، دارای تمایلات اسلامدوستی می‌باشند. در سال ۱۹۸۳، «جک الول»<sup>۳۴</sup> Jack Elul از اینکه در فرانسه امکان انتقاد از اسلام و کشورهای دیگر عربی وجود ندارد، لب‌به‌شکوه و شکایت گشوده است. «ماکسیم رادینسون» Maxime Rodinson در سال ۱۹۶۸ نوشته است: «تاریخ‌نویسی مانند «نورمن دانیال» Norman Daniel تا آنجا پیش رفته که گفته است، هر انتقادی از فروزه‌های اخلاقی محمد و متهم کردن اسلام و پرده برداشتن از اصول و خصوصیات این دین بوسیله روشهای عادی تاریخ‌نویسی، مانند روشهایی که در قرون وسطی در جوامع امپریالیستی مرسوم بود. ناروا و غیر مجاز به‌شمار می‌رود. و بدین ترتیب، روشنگری واقعیات جای خود را به دفاع از زشتی‌ها داده است.»<sup>۳۵</sup>

«پاتریشیا کرون» Patricia Crone و ابن راوندی نوشته‌اند که دانشمندان غربی در حدود جنگ اول جهانی، از هرگونه انتقادی از مبانی و بنمایه‌های اسلام دست برداشتند. «جان ونز برو» John Wansbrough نوشته است: «برای ارزشیابی (قرآن) هیچگاه از روشهایی که برای تجزیه و تحلیل انتقاد از انجیل به‌کار رفته، استفاده به‌عمل نیامده است.»<sup>۳۶</sup> در سال ۱۹۹۰، ما هنوز وضع رقت‌بار و شرم‌آوری را که بوسیله «اندرو ریپین» شرح داده

که همه چیز افراد آن کشور از خودشان بالاتر است. انسان پیوسته دارای یک میل طبیعی است که چشمان خود را به روی نقاط ضعف فرهنگی که مورد تحسین اوست، ببیند. یک شخص بیگانه در یک سرزمین خارجی بنا به دلایل تئوریک، احساسی و یا شخصی، هر چیزی را آنگونه که میل دارد ببیند، مشاهده می کند. «مارگرت مید» Margaret Mead هنگامی که به «ساموآ» مسافرت کرد، در آنجا توانست دلائلی پیدا کند که تئوریهای او را در باره طبیعت انسان تأیید می کردند. آنچه که «مید» در کتاب رشد و بلوغ در ساموآ *Coming of Age in Samoa* نوشت: «با امیدها و ترسهای ما در دنیای آینده برابری داشت.»<sup>۸</sup> نوشته های «مید» احتمالاً با امیدهای ما برابری می کرد، ولی از حقایق لازم خالی بود.

به گونه ای که «برتراند راسل» گفته است: «یکی از توهمات دائمی بشر آنست که برخی از نژادهای بشری از جهات اخلاقی بهتر و یا بدتر از سایر نژادهای باشند... [برخی از نویسندگان] نسبت به همسایگان و آشنایانشان بداندیش بوده و از اینرو نسبت به نژادهائی که خود به آن وابسته نیستند، با نظر مثبت نگاه می کنند.»<sup>۹</sup>

۲- برخلاف آنچه که در ظاهر به نظر می آید، بیشتر مردم امریکا و اروپای غربی، عقاید و افکار مذهبی خود را حتی در راستای بسیار ناچیز نگهداری می کنند. برپایه بررسی های آماری سازمان «گلوب» تنها ۹ درصد امریکائیان، خود را خداناشناس، منکر وجود عوامل متافیزیکی به سبب ناتوانی در درک آنها و یا بدون دین و مذهب می شناسند. در کشور فرانسه، تنها ۱۲ درصد از افرادی که با آنها مصاحبه به عمل آمد، خود را «خداناشناس» (agnostic) شناختگری کردند. شگفت آور نیست که هر روز به خاطر رفاه و امنیت، حرفهائی از منبرها و مطبوعات تبلیغ می شود که اگر این مطالب برای هدفهای غیر مذهبی گفته می شد، هر فردی با دید بدبینی به آنها می نگریست و آنها را غیر اخلاقی می دانست. ما به گونه دائمی برای پذیرش عقاید مسیحیت زیر فشار هستیم، و این نه برای آنست که مسیحیت دارای حقیقت است، بلکه بدانجهت است که مسیحیت برای ما سودمند است و یا اینکه تنها اعتقاد به مسیحیت مفید فایده است... مباحث مذهبی معمولاً با نبود راستی و درستی درهم آمیخته است... به ویژه

هنگامی که بحث مذهب به میان می آید، گریز از اصول و موازین منطقی آسان می شود، زیرا باور همگانی بر آنست که درستگویی و راست کرداری از مذهب ناشی می شود و هر کاری که انسان به پیروی از مذهب انجام دهد؛ اصیل، درست و نیکو خواهد بود.<sup>۵۰</sup>

رویه مرفته می توان گفت که به گونه کلی، جامعه غرب و بویژه رسانه های گروهی از انتقاد از مذهب دست کشیده اند. «ریچارد دوکینز» Richard Dawkins می نویسد:

عقیده همگان بر آنست که به حساسیت های مذهبی باید تا حدودی احترام گذاشت. احترامی که البته با تمایلات همگانی مردم ارتباط منطقی ندارد... حتی افراد غیر مذهبی، به گونه غیر عقلانی در برابر مذهب با نرمی رفتار می کنند. هنگامی که ما با یک تصویر جنسی روبرو می شویم، آنرا محکوم کرده و در این جهت با زنان همدردی می کنیم، زیرا تصاویر جنسی برای زنان اهانت آور می باشند. ولی هنگامی که در برابر کتاب مقدسی قرار می گیریم که می گوید، زنان زناکار را باید سنگسار کرد، ساکت می مانیم (و جالب اینجاست که زنان در دادگاهی محکوم می شوند که حق شهادت دادن در آن دادگاه را ندارند) حیوان دوستان و هواخواهان آزادی حیوانات به آزمایشگاههایی که با رعایت اصول کامل اخلاق و وجدان حیوانات را برای آزمایشات گوناگون بیهوش می کنند، حمله می نمایند. ولی همین افراد در باره عملیات کشتارگاههایی که حیوانات را در آگاهی حسی کامل می کشند، حرفی برای گفتن ندارند... گفته شده است که ما افراد انسان حق دفاع از عقاید و افکار و باورهای خود را داریم، ولی شکفت آنجاست که هنگامی که از یک شخص مذهبی می خواهیم که دلائل و جهات باورهای مذهبی اش را توضیح دهد، به تئوری آزادی مذهبی تجاوز کرده ایم.<sup>۵۱</sup>

ریشه تئوری احترام به معتقدات اسلامی و نادیده گرفتن افسانه این مذهب را باید در عقیده و منش اروپائیان روشنفکر در برخورد با تمدنهای غیراروپائی بویژه در سده شانزدهم، یعنی دوره ای که «عصر اکتشافات» و یا «عصر طلایی» نامیده می شود و برای نخستین بار سبب ایجاد تئوری «وحشی خوئی نجیبانه» شد، جستجو کرد. بدیهی است که حتی پیش از کشف قاره امریکا، افسانه «عصر طلایی» بین یونانی ها و رومی ها وجود

داشت. یونانی‌ها و رومی‌ها بر پایه این تئوری، معتقدات و منش ملت‌های غیر متمدن را یک نوع «وحشی خونی شرافتمندانه» به‌شمار می‌آوردند و با نظر گذشت به باورها و منش آنها می‌نگریستند. اخراج آدم و حوا از باغ بهشت نیز نوعی از تئوری «عصر طلائی» به‌شمار می‌رود. بدین شرح که تئوری اخراج آدم و حوا از باغ بهشت را باید عملی به‌شمار آورد که در زمان خود دارای منطق ضروری بوده و از سادگی‌های فرهنگ نیاکان ما به‌شمار می‌رفته است.

«تاسیتوس» Tacitus در کتابی که زیر فرنام *Germania* به‌رشته نگارش درآورد، سادگی شرافتمندانه فرهنگ نژاد آلمانی‌ها را در برابر فساد و تمایل خود برتربینی تمدن رومی‌ها قرار می‌دهد و می‌نویسد، آلمانی‌ها فساد و تباهی اخلاقی رومی‌ها را با نظر شرافتمندانه تحمل کردند. اگرچه، درونمایه این کتاب از جهت نژادشناسی بی‌پایه بود،<sup>۵</sup> ولی از نظر یک داستان اخلاقی از اهمیت ویژه‌ای سود می‌برد. «مونتین» Montaigne و «روسو» Rousseau و «گیبون» Gibbon همه زیر تأثیر کتاب یاد شده قرار گرفته‌اند.

شاید، «پیتر مارتیر انکلریوس» Peter Martyr Anglerius (۱۵۲۵-۱۵۵۹) را بتوان بنیانگزار راستین تئوری «وحشی خونی نجیبانه» قرن شانزدهم به‌شمار آورد. «پیتر مارتیر» در کتاب خود *Des Rebus Oceanicis et Orho Nove* در سال ۱۵۱۶، اسپانیایی‌های فاتح امریکا و مکزیک را به‌سبب آز و طمع، کوتاه‌بینی، عدم توانایی برای تحمل فرهنگ ملل شکست‌خورده و ظلم و ستمگری مورد انتقاد قرار داده و آنها را با ملت‌های بومی شکست‌خورده مقایسه کرده و معتقد است که ملت‌های بومی شکست‌خورده، به‌سبب آزادی از حرص مال‌اندوزی، عدم نیاز به قوانین و مقررات، فارغ بودن از داورهای خیانتکارانه، نداشتن کتابهای فریب‌دهنده و عدم احساس تشویش از آینده نا مطمئن، از اسپانیایی‌های پیروز، زندگی شادتری داشتند.

ولی، این «مونتین» بود که زیر نفوذ «پیتر مارتیر» نخستین نمونه کامل تئوری «وحشی خونی نجیبانه» را که همچنین پایه و اساس تئوری «نسبیت

فرهنگ» به شمار می‌رود، در نوشتارش *On Cannibals* آدمخواران؛ در حدود سال ۱۵۸۰ بنیاد نهاد. «مونتین» که آگاهی‌های دست و پا شکسته‌اش را از یک شخص عامی و ساده به دست آورده، برخی از آداب و رفتار زمخت‌تر بومی‌های برزیل را، چنین شرح می‌دهد:

در هنگامی که ما اعمال و رفتار وحشتناک و وحشیانه این افراد و اشتباهات آنها را مورد داوری شرافتمندانه قرار می‌دهیم، نباید چشمانمان را روی اعمال و رفتار خود بیندیم. من خوردن یک انسان زنده را بمراتب وحشیانه‌تر از خوردن یک انسان مرده می‌دانم. ما در کتابها می‌خوانیم و به چشم می‌بینیم که افراد متمدن، بدنهای ممنوع خود را که پر از احساس است، شکنجه می‌دهند و پاره می‌کنند و سپس آنها بتدریج کباب می‌کنند و به سگ‌ها و خوکهای می‌خورانند و این عملی است که بین همسایگان و هموعان ما رواج دارد و نه دشمنان پیشین ما. و بدتر از همه اینکه چنین عمل وحشیانه‌ای را به بهانه دینداری و پیروی از مذهب انجام می‌دهند که بمراتب وحشتناک‌تر از کباب کردن و خوردن بدن یک انسان مرده است.<sup>۵۳</sup>

«مونتین» در جاهای دیگر نوشتار خود؛ سادگی غبطه‌آور، خلوص معنوی و آزادی بومی‌ها را از فشار مورد تأکید قرار می‌دهد و می‌نویسد که حتی جنگیدن آنها نیز «به گونه کامل شرافتمندانه است.»

اگرچه، «مونتین» نیز مانند «تاسیتوس» و «پیتر مارتیر» دارای آگاهی‌های مشکوک و دست دوم در باره «وحشی‌خوئی‌های نجیبانه» می‌باشد، آگاهی‌های اندکش در این باره، سبب نخواهد شد که از محکوم کردن فرهنگ، اخلاقیات و تمدن خود بازایستد. او می‌نویسد: «[ما] از بومی‌ها در انواع وحشیگری‌ها آزموده‌تر و بالاتریم.»

در سده هفدهم، برای نخستین بار نسبت به اسلام با نظر احترام نگریسته شد و مطالبی که در این جهت بوسیله «جوریو» Jurieu و «بیل» Pierre Bale نوشته شد، همان هدفهایی را که «تاسیتوس»، «پیتر مارتیر» و «مونتین» داشتند دنبال کرد. این مطلبی است که آقای «جوریو» نوشته است:

«به راستی می‌توان گفت، ستمی را که اعراب در جنگهای صلیبی نسبت به مسیحی‌ها روا داشتند، با اعمال و رفتار کلیسای کاتولیک روم برضد

مسیحیان واقعی قابل برابری نیست. در جنگ برضد یومیان فرانسه، یا تنها در گذشتار روز «سن بارتلمی»<sup>\*</sup> به نام دین و مذهب بعراتب بیش از تمام کشتاری که اعراب در جنگهای صلیبی از مسیحیان کردند، خون ریخته شد. آنهایی که باور دارند، اسلام یک دین ستعکر بوده و به مسیحیان تکلیف کرد، بین اسلام و مرگ یکی را برگزینند، نیاز به درمان دارند. این گفته‌ها هیچگونه درستی ندارند. اعمال و رفتار شکیباسرشتی که اعراب در جنگهای صلیبی نسبت به مسیحیان انجام دادند با مقایسه با آنچه که کاتولیک روم نسبت به مسیحیان انجام می‌دهد و بالاتر از ستمگری آدمخواران می‌باشد، ناچیز است<sup>۵۱</sup>.

نوشته‌های «جوریو» *Letters Pastorales* (۱۶۸۶-۱۶۸۹)، هنگامی برای ما به خوبی روشن می‌شود که بدانیم وی یک پیشوای روحانی پروتستان فرانسوی و دشمن سوگند خورده «بوسوئت» Bossuet (اسقف و نویسنده فرانسوی ۱۷۰۴-۱۶۲۷) بود و پس از لغو قانون<sup>\*</sup> *Edic of Nantes* در هلند به کار نگارش مشغول شد. «جوریو» با دید مثبت به اسلام نگاه می‌کند تا بدینوسیله کاتولیک‌های رومی را بگوید. هنگامی که «جوریو» از «اعمال و رفتار بردبارانه اعراب در جنگهای صلیبی نسبت به مسیحی‌ها» سخن می‌گوید، در واقع قصد دارد از وحشیگریهای کاتولیک‌ها در روز «سن بارتلمی» دفاع کند.

«پیر بیل» بسیار زیر تأثیر عقاید «جوریو» قرار گرفت و خوش بینی نسبت به اسلام را تا به امروز ادامه داده است (به مطالب فصل دهم همین کتاب نگاه فرمائید). او بردباری و چشم‌پوشی ترکها را نسبت به اذیت و

\* «سن بارتلمی» نامی است که به گذشتار پروتستانهای فرانسه در پاریس، در روز ۲۴ اگوست سال ۱۵۷۲ داده شده است. این گذشتار بوسیله «کاترین دومدیس»، مادر شارل نهم که مخالف نمود زهر پروتستانها به نام امیرال «گاسپارد کولینی» *Gaspard de Coligny* روی شارل نهم فرزند ناتوانش بود، تحریک شد. (بازنمود مترجم).

پس از اینکه برنامه ترور «کولینی» با شکست روبرو شد، روز ۲۲ اگوست سال ۱۵۷۲ «کاترین دومدیس»، فرزندش شارل نهم را قانع کرد که پروتستانها در پی کشتن او هستند و به دنبال آن شارل فرمان گذشتار آنها را صادر کرد. (بازنمود مترجم).

\*\* *Edic of Nantes* به قانونی می‌گوید که به وسیله هاتری چهارم در سال ۱۵۹۸ اعلام شد و به موجب آن به پروتستانهای فرانسه آزادیهای مذهبی و شخصی قابل توجهی داده شد. این قانون در سال ۱۶۸۵ بوسیله هاتری چهارم لغو گردید. (بازنمود مترجم).



آزاری که بوسیله پرتغالیها در هندوستان بر ضد برهمنها انجام گرفت با وحشیگریهایی که بوسیله اسپانیاییها بر ضد بومیان امریکا به عمل آمد، برابری و مقایسه می کند و می نویسد: «مسلمانها» پیروسته بیش از مسیحیها نسبت به سایر مذاهب انسانیّت نشان داده اند. «اگر «بیل» خود قربانی ستمدینی قرار نگرفته و به هلند فرار اختیار نکرده بود، او قهرمان اغماض و چشم پوشی از صنوع آزاری و ستمدینی می شد.

برای «جوریو» و «بیل» در سده هفدهم ترک و مسلمان یکی بود و از ایشرو گذشت انسانی ترکها به رأفت و مهربانی مسلمانها تعبیر شده است. گویی این دو نفر نویسنده از شرارتهای مسلمانان هیچگونه اطلاعاتی در دست نداشته اند؛ زجر و آزاری که در ابتدا مسلمانان نسبت به کلیمیها و مسیحیها مرتکب شدند، کشتار دسته جمعی هندوها و بودیستها در ابتدای پیروزی مسلمانان بر ایالت هندی سند، رفتار خشونت آمیز «الموحاد»ها<sup>\*</sup> و اذیت و آزار زرتشتیها بویژه در خراسان، همه را این دو نویسنده از یاد برده اند. این فرانسویها حتی از کشتار مسیحیها در کشور محبوبشان ترکیه، در هنگام واژگونی قسطنطنیه، یعنی زمانی که خیابانها از خون قربانیان این جنایت رنگین شده بود، غافل مانده اند. همچنین گویا همه اندیشمندان اقدامات نانسانی سازمان *Devshirme* را در ترکیه معاصر به یاد فراموشی سپرده اند.

بسیاری از اقلیت های مذهبی که از زجر و آزار مسیحی های کاتولیک و ارتودوکس فرار اختیار کردند، به ترکیه پناهنده شدند؛ کلیمیها پس از اخراجشان از اسپانیا در سالهای ۱۴۹۲ و ۱۴۹۶ به ترکیه رفتند و مرنوها<sup>\*</sup> و کالونیست های هنگری و دیگران نیز از روسیه و سیلسیا به ترکیه پناه آوردند. ولی تمام این افراد در ترکیه، اتباع درجه دوم به شمار می رفتند و از زجر و آزاری که ترکها بر آنها روا می داشتند، رنج می بردند. من در

\* الموحاد مسلمانانی بودند که در سده های دوازدهم و سیزدهم در اسپانیا و شمال آفریقا حکومت می کردند. (بازنمود ترجم).

\*<sup>۱</sup> *Marrano* به کلیمی های اسپانیا و پرتغال که در سالهای پایانی سده های میانه، به مسیحیت گرویدند و بویژه به کلیمی هایی که با کراهت و زیر فشارهای اجتماعی به مسیحیت رو کردند، ولی مذهب پیشین خود را مخفیانه نگهداری کردند، گفته می شود. (بازنمود ترجم).

فصل دهم این کتاب به گونه کامل این نکات را مورد بحث قرار خواهم داد، ولی در اینجا باید بگویم که «جوریو» و «بیل» در مطالبی که در این باره نوشته، ترک و مسلمان را یکی دانسته و ترکیه را پایگاه امنی برای قربانیان آزارهای مذهبی برشمرده‌اند، با این کار به یک خیانت ادبی دست زده‌اند. این دو نویسنده از تاریخ اسلام به خوبی آگاهی نداشته‌اند، زیرا موقعیت مذهبی در هر سده، در هر کشور و با هر حکمران جدیدی، دستخوش تفاوت‌ها و فراگشت‌های بزرگ می‌شود. یک حقیقت مسلم و تردیدناپذیر آنست که تا کنون هیچگاه دین و آئینی که تمام طبقات گوناگون یک اجتماع آنرا با میل بپذیرند وجود نداشته است.

حتی در ترکیه سده هفدهم که «جوریو» و «بیل» تا آن اندازه از آن تمجید کرده‌اند، وضع چندان مطلوبی وجود نداشته است. سفیر بریتانیا در قسطنطنیه، چگونگی رفتار ترکها با مسیحی‌ها را در سال ۱۶۶۲، چنین شرح داده است:

وزیر کنونی بهیچوجه ستمگری نسبت به مسیحی‌ها را کاهش نداد، بلکه با نفرتی که نسبت به مسیحی‌ها و دین آنها دارد، بر پدرش نیز در این مسابقه پیشی گرفت. زمین‌هایی که کلیساهای آن دو سال پیش در «کالاتا» و قسطنطنیه به آتش کشیده شد و نابود گردید، با قیمت‌های بسیار گزاف بوسیله یونانی‌ها، ارمنی‌ها و رومی‌ها از امپراطوری عثمانی خریداری شد، ولی خریداران زمین‌های یاد شده، اجازه ایجاد هیچ ساختمانی شبیه کلیسا در آن زمین‌ها ندارند و همچنین حق اجرای هر گونه مراسم مذهبی در آن سرزمین‌ها از آنها سلب شده است. ولی با توجه به شور و غیرتی که پیروان این مذاهب دارند، نه تنها در آن زمین‌ها ساختمانهای شکوه‌مندی که دارای سبک کلیسا می‌باشد برپا کرده‌اند، بلکه در آن ساختمانها به اجرای مراسم مقدس مذهبی خود می‌پردازند. این اقدامات از نظر وزیر دور نمانده و وی با خشم و کینه و بدخواهی، ساختمانهای آنها را با خاک یکسان کرده و همه مسئولان امر، بجز مترجم حرفه‌ای من را به زندان افکنده است.<sup>۵۵</sup>

یکی از دانشمندان، اوضاع و احوال را در ترکیه «آزاداندیش» چنین کوتاه کرده است: «ترکها، بنا به دلائل و جهات استراتژیکی، ساکنان مرز ناحیه بین مقدونیه و شمال بلغارستان را بویژه در سده‌های شانزدهم و

هفدهم مجبور کردند، به اسلام تغییر دین دهند. آنهایی که به فرمان ترکها روی خوش نشان ندادند، یا اعدام و یا زنده زنده در آتش سوزانیده شدند.<sup>۵۶</sup> کتابی که زیر عنوان نامه‌های بوسیله یک جاسوس ترک، در پایان سده هفدهم منتشر شد، در سده هیجدهم یک روش معمولی گردید. بدین شرح که برخی از نویسندگان بدون اینکه به شهرها و کشورهای دیگر مسافرت کنند، در باره آنها به نگارش پرداختند، چنانکه گوئی به آن مکانها مسافرت کرده و از نزدیک شاهد اوضاع و احوال و جریان امور آن کشورها بوده‌اند. نمونه‌های این کتابها و نگارشات عبارتند از: *Letters Persanes* نگارش منتسکیو، چاپ سال ۱۷۲۱؛ *Letters d'une Peruvienne* نگارش مادام Grafigny چاپ حدود سال ۱۷۴۷؛ *Letters Chinoises* نگارش D'Argen چاپ سال ۱۷۵۰، نوشتار «ولتر» زیر فرنام «Asiatic» در *Dictionnaire Philosophique* چاپ سال ۱۷۶۴؛ *Letters from Xo Ho, a Chinese Philosopher at London, to his Friend Lien Chi, at Peking* نگارش Horace Walpole چاپ سال ۱۷۵۷؛ و کتاب *Citizen of the World* نگارش Goldsmith که در این کتاب Lien Chi Altangi به روش نویسندگان انگلیسی به نگارش نکات فلسفی و هجو آمیز می‌پردازد.

در سده هیجدهم تئوری «وحشی خوئی نجیبانه» به شکل آلتی برای انتقاد از حماقت‌های تمدن خودی در آمده بود. روش «وحشی خوئی نجیبانه» در زمان کنونی، دیگر ساده لوحی یک انسان جنگلی و بدون فرهنگ به شمار نمی‌رود، بلکه به شکل یک ناظر و شاهد بسیار آگاه از اوضاع و احوال اروپای کنونی در آمده است. هنگامی که نویسندگان سده هیجدهم اروپا؛ فساد، شرارت و کمبودهای اروپائی‌ها را مشاهده کردند، در باره برتری فرهنگ‌های خارجی، مانند چینی‌ها، ایرانی‌ها و پیروان اصول اخلاقی اهل پرو، به مبالغه گوئی پرداختند. بدیهی است که سبب این امر آن نبود که نویسندگان اروپائی به فرهنگ ملت‌های خارجی جذب شده بودند، بلکه نکته آن بود که آنها با فرهنگ ملت‌های خارجی آشنائی لازم نداشتند.

در این اوضاع و احوال فکری و شرایط فرهنگی و ذهنی بود که

نویسندگان سده هیجدهم، مانند «کنت هنری دو بولن ویلی یرز» Count Henry de Boulainvilliers (۱۷۲۲-۱۶۵۸) افسانه پیامبری محمد را به شکل فرآورده‌های اخلاقی یک انسان خردگرا و یک فرمانروای قانونی مورد بحث قرار دادند. شرح حالی که «بولن ویلی یرز» از محمد تهیه کرد، پس از مرگش در سال ۱۷۳۰ در لندن منتشر شد. تردید نیست که کتاب «بولن ویلی یرز» در باره محمد، نفوذ بسیار زیادی در چگونگی اندیشه‌گری نویسندگان اروپایی بویژه «ولتر» و «گیبون» در باره اسلام داشته است.

«بولن ویلی یرز» زبان عربی نمی‌دانست و آگاهی‌هایش را در باره اسلام از منابع دست دوم به دست آورده بود و از اینرو، می‌توان گفت که نه تنها کتاب او یک اثر ادبی دانش‌پژوهانه نیست، بلکه بر عکس دارای اشتباهات زیادی است و وی در شرح مطالب کتاب، بجای ارائه برهان‌های خردگرایانه و منطقی، بیشتر به تزئین شاخ و برگ‌های موضوع پرداخته است.<sup>۴۲</sup> باید گفت که «بولن ویلی یرز» از محمد و اصول اسلام به عنوان دست‌آویزی برای تعضبات مذهبی خود و به گونه کلی به شکل سلاحی برضد مسیحیت و بویژه مخالفت با روحانیون مسیح بهره‌برداری کرده است. «بولن ویلی یرز» باور داشت که اسلام یک دین خردگرا بوده و اگرچه، محمد از سوی خدا به پیامبری برگزیده نشده، با این وجود او سیاستمداری غیر قابل مقایسه با سیاستمداران یونان سابق و همچنین قانونگذاری بزرگ بوده است.

«آرتور جفری» Arthur Jeffery، به درستی کتاب «بولن ویلی یرز» را یک مبالغه بدون ارزش و پر آب و تاب از محمد، برای ناتوان کردن مسیحیت به شمار آورده است. «اسنوک هورگرونج» Snouck Hurgronje، کتاب «بولن ویلی یرز» را افسانه مبالغه‌آمیزی می‌داند که مطالب سطحی آن از منابع دست دوم به منظور مخالفت با روحانیت مسیحی به رشته نگارش درآمده است. رنگ و بوی ناچیزی از کتاب «بولن ویلی یرز» را می‌توان در کتاب تاریخ زوال و افول امپراطوری روم، نوشته «گیبون» مشاهده کرد.<sup>۴۳</sup> ترجمه‌ای که «جورج سیل» George Sale، در سال ۱۷۳۴ به انگلیسی از قرآن انجام داده، نخستین ترجمه معتبر این کتاب است. «جورج سیل»

شرح حالی را که «بولن ویلی یرز» برای محمد نوشته به دقت بررسی کرده و مانند او باور دارد که «به نظر می‌رسد، خداوند تازی‌ها را برای آن آفریده تا بدون اینکه به اصول و احکام اسلام احترام بگذارند، برای مخالفت با مسیحیت قد علم کنند.»<sup>۵۱</sup>

برداشت ذهنی «ولتر» از محمد، نماینده اندیشه‌گری نویسندگان سراسر سده هیجدهم از اسلام می‌باشد. «ولتر» ابتدا در سال ۱۷۴۲ نمایشنامه‌ای در باره محمد به رشته نگارش درآورد و با بدزبانی هرچه بیشتر، محمد را شیاد شرارتکاری معرفی کرد که با دین خود به اسارت روح افراد مردم پرداخت. ولی، پس از آن گویا از نوشتار خود پشیمان شد و ابراز داشت: «بدون تردید، من این مرد را زیان‌آورتر از آنچه که بوده، شناختگی کرده‌ام.»<sup>۵۲</sup>

ولی، «ولتر» در سال ۱۷۵۶ در کتاب *Essai sur les Moeres* و در سایر مطالبی که در *Dictionnaire Philosophique* به رشته نگارش درآورد، اعتراف می‌کند که او برای ضدیت با مسیحیت به گونه کلی و مخالفت با مذهب کاتولیک به گونه اخص نسبت به اسلام باورهای گزاف ارائه داده است. «ولتر» نیز مانند «بولن ویلی یرز» و «سیل» که کتابهای هردوی آنها را بررسی کرده، از اسلام به عنوان سلاحی بر ضد مسیحیت بهره‌برداری کرده است. بنا به باور «ولتر» مسیحیت مسخره‌ترین، نامعقول‌ترین و خونریزترین دینی است که تاریخ جهان به خود دیده است.<sup>۵۳</sup> «ولتر» نیز مانند بسیاری از روشنفکران سده هیجدهم، تنها به وجود خدا عقیده داشت و با هر دین و مذهب، معجزه، عقاید جزمی و هرگونه روحانیت و کشیش‌گری مخالف بود.

«ولتر» در کتاب *The Sermon of the Fifty* که در سال ۱۷۶۲ به رشته نگارش درآورد، به مسیحیت حمله کرده و آنرا نابخردانه، معجزه‌هایش را باورناکردنی و انجیل را سرشار از تناقضات می‌داند. او باور دارد که خدای مسیحیت یک «ستمگر مورد تنفر» بوده است. او در نوشتار خود می‌افزاید: «بدون تردید، خدای واقعی نه می‌تواند از یک دختر زایش یابد و نه اینکه بر سر چوبه دار جان بسپارد و نه اینکه او را می‌توان با یک

تکه خمیر تناول کرد.» همچنین، خداوند یکتا نمی‌تواند، «ناهمگونی‌ها و مطالب ناخردانه و وحشت‌آوری را که در انجیل وجود دارد به بندگانش الهام کند.»<sup>۱۲</sup>

«ولتر»، اسلام را بر عکس مسیحیت، دین ساده‌ای می‌داند که در آن یک خدا وجود دارد و پیامبر این دین محمد است. به نظر می‌رسد که سادگی سطحی اسلام تمام خداشناسان را به خود جلب کرده است. زیرا در اسلام کشیش، معجزه و اسرار نهفته وجود ندارد. بدیهی است که به مطالب نادرست بالا، عقاید بی‌پایه‌ای مانند اینکه اسلام برخلاف مسیحیت به وجود سایر مذاهب سختگیری نمی‌کند، نیز افزوده شده است.

«گیبون» بسیار زیر تأثیر فلسفه و اندیشه‌هایی که در سده هیجدهم رواج داشت و بویژه اندیشه‌های فلسفی «بولن ویلی برز» که به گونه کوتاه در این فصل از آن سخن خواهیم گفت، قرار گرفته بود. «گیبون» کتابی در باره تاریخ به رشته نگارش در آورد که جلد اول آن زیر فرنام Decline and Fall در سال ۱۷۷۶ منتشر شد. زمانی که «گیبون» مشغول نگارش کتاب خود شد، به گونه‌ای که «برنارد لوئیس» Bernard Lewis نوشته است: «همه در جستجوی خواندن مطالبی در باره افسانه‌های شرق بودند و اسلام برای پر کردن این جای خالی در ادبیات آنروز، موضوع بسیار مناسبی به نظر می‌رسید. ولی از دگرسو، کشور چین و فرهنگ آن بسیار توجه اروپایی‌ها را به خود جلب کرده بود. «لوئیس»، اوضاع و احوال نیمه دوم سده هیجدهم را به شرح زیر کوتاه می‌کند

به نظر می‌آید که اروپا پیوسته برای کشف راههای اصلاح و پیشرفت بوسیله مقایسه و برابری به وجود افسانه نیاز داشته است... جنبش روشنگری و آزاداندیشی سده هیجدهم، برای این هدف دو عامل در اختیار داشت، یکی «وحشی‌خونی جیبانه» و دیگری «تمدن خردگرایانه و انسانی شرق». عامل اخیر، یعنی «تمدن خردگرایانه و انسانی شرق»، می‌توانست، عامل بسیار مناسبی برای مقایسه و برابری به شمار رود. برای مدت زمانی ژزونیته‌ها مدل فضایل اخلاقی چینی‌ها و فلاسفه عرب و ساختار حکومت غیر مدهبی آنها را برای تکامل معنویات غربی مورد توجه قرار دادند. ولی، پس از مدتی این حالت شیفتگی از چگونگی زندگی چینی‌ها به پایان

رسید و بویژه مسافرانی که از چین بازگشت می‌کردند، گزارش دادند که برداشت ذهنی ژرژیت‌ها و فلاسفه از چگونگی زندگی چینی‌ها با واقعیت برابری ندارد و در ساختار زندگی اجتماعی چینی‌ها، تجربه و عمل به کار رفته و نه فلسفه و فضایل اخلاقی. و اما، در زمانی که «گیبون» نوشتن آغاز کرد، کوشش نمود، نوشتارش را با شرح یک افسانه شرقی پر کند و اسلام را برای این هدف از بسیاری جهات مناسب تشخیص داد.<sup>۶۳</sup>

آنچه که «برنارد لوپس» در باره «گیبون» گفته، کم‌وبیش در مورد تمام نویسندگانی که در سده‌های هفدهم و هیجدهم در باره اسلام کتاب نوشته‌اند، مصداق دارد. «لوپس» می‌نویسد: «گیبون»، برای نگارش رویدادهای تاریخی دارای دانش و آگاهی‌های شایسته نبود... افزون بر آن، او از بنمایه‌هایی برای نوشتن کتاب خود بهره گرفته که کشف واقعیات از لابلای آنها برایش کار مشکلی بوده و در نتیجه از بازشکافی افسانه‌های دینی، واقعیات مقدس مذهبی استخراج کرده است.<sup>۶۴</sup>

«گیبون» نیز مانند «ولتر»، برای اینکه اسلام را با مسیحیت برابری کند و دین مسیح را از ارزش و اعتبار بیندازد، کوشش کرد تا اسلام را با تصویری خوش‌آیند و مثبت معرفی کند. این تاریخ‌نویس انگلیسی به روش و رفتار محمد جنبه انسانی داد تا بتواند با تأکید روی این مطلب، به گونه مستقیم از تئوری پسر خدا بودن مسیح که مسیحیت به آن ایمان دارد، انتقاد کند. همچنین، ستیزه‌جویی «گیبون» با کشیش‌های مسیحی، سبب شد که او اسلام را بمناسبت اینکه خود را از وجود طبقه فاسد روحانیون آزاد ساخته، ستایش کند. به گونه کوتاه می‌توان گفت که نویسندگانی که در سده‌های هفدهم و هیجدهم در باره اسلام تاریخ‌نویسی کرده‌اند، کوشش داشته‌اند تا اسلام را به عنوان تازیانه‌ای بر ضد مسیحیت به کار ببرند.

برداشت دینی «گیبون» از اسلام در جایگاه یک دین روحانی و خردگرایانه و دارای پیامبری خردمند و قانونگزاری آزاداندیش، به گونه شدید ذهنیت تمام اروپائیان را در باره اسلام زیر نفوذ و تأثیر قرار داد. و در حقیقت، دین اسلام را به شکل افسانه‌ای درآورد که هنوز مورد پذیرش هم دانشمندان و هم افراد عادی قرار دارد. «ولتر» و «گیبون» هر دو

به اسلام به شکل یک کیش آزاداندیش نگاه کرده که این آزاداندیشی برای آنها مفهوم آزاداندیشی کشور ترکیه را داشته است. در حالیکه در ترکیه سده هیجدهم نشانی از آزاداندیشی وجود نداشته است. یکی از افرادی که به ترکیه مسافرت کرده، به نام «کارسن نیبور» Carsten Niebuhr نوشته است. رفتار اهالی ترکیه با کلیمی‌ها بسیار اهانت‌آمیز بوده است. یکی از سفرای بریتانیایی در ترکیه در باره وضع قسطنطنیه در سال ۱۷۸۵ نوشته است: «خود امپراطور عثمانی به ما گفت، قصد دارد قوانین و مقرراتی را که وضع کرده، از جمله مقررات مربوط به لباس پوشیدن را به سختی به‌مورد اجرا بگذارد... یکی از یهودی‌هایی که روز تعطیلی (شنبه) خود را می‌گذرانید، نخستین قربانی مقررات یادشده قرار گرفت. بدین شرح که امپراطور که با لباس مبدل از نزدیک او می‌گذشت و ویرا مشاهده کرد، دستور داد، بیدرنگ سرش را از بدن جدا کنند. روز بعد نوبت یک ارمنی فرارسید و برای مجازات نزد وزیر فرستاده شد... کوتاه آنکه وحشت و دهشت شگفت‌انگیزی همه را به خود آورد.»

یکی دیگر از سفرای خارجی در سال ۱۷۷۰ در قسطنطنیه نوشته است، قانونی گذرانیده شد که هرگاه یونانی‌ها، ارمنه و کلیمی‌ها، پس از غروب آفتاب در خارج از خانه‌هایشان دیده شوند، بدون چون و چرا به‌دار آویخته شوند. سفیر سومی در سال ۱۷۸۵ نوشته است، اگر ساکنان مسلمان قسطنطنیه گزارش می‌دادند که مسیحی‌ها به تعمیر کلیساهای خود اقدام کرده‌اند، مقامات ترکیه بیدرنگ، کارآیی آن کلیسا را از بین می‌بردند.

«توماس کارلایل» Thomas Carlyle نخستین نویسنده غربی است که در سال ۱۸۴۱، در نوشتار *Heroes and Hero Worship*، از رهبر اسلام تصویر مثبت و دلپذیری به‌دست داده است. پرفسور «وات» Watt، نوشته است: «توماس کارلایل، شیاد بودن بنیانگذار یکی از بزرگترین ادیان جهان را امری مسخره و خنده‌دار به‌شمار آورده است.» آقای «کارلایل» باید بداند که خنده را نمی‌توان جانشین بحث‌های منطقی قرار داد و بهتر می‌بود بجای اینکه این نویسنده، به سادگی واژه «خنده» را به کار می‌برد، با بحث‌های



ارزش دار و خردگرایانه در نوشتار خود، حقیقت و راستگویی محمد را به اثبات می‌رسانید. ولی، شوربختانه «کارلایل» تنها با کاربرد واژه «خنده» به سادگی از موضوع بحث گذر کرده است. «کارلایل» گفته است، محمد نمی‌تواند یک شیاد به شمار رود، زیرا قابل پندار نیست که شیادی با پشت هم‌اندازی و فریب و نیرنگ، اینهمه از مردم دنیا را به کیش خود درآورد. اصالت رسالت محمد را باید در موفقیت دین او و شماره پیروان دین اسلام را باید حقیقت آن دین دانست.

«کارلایل» شماره مسلمانان دنیا را ۱۸۰ میلیون نفر به رخ ما می‌کشد و به اشتباه ادعا می‌کند که محمد نمی‌توانسته است، این تعداد از افراد مردم را وادار به پذیرش یک دین قلبی بکند. ولی، باید دانست که محمد تنها چندین هزار نفر را با هنر خود به کیش اسلام درآورد - ولی بقیه آنها ورود به این کیش را از هم بیاد گرفتند و به تقلید یکدیگر پرداختند. تردید نیست که گروه بسیاری از مسلمانان، دین خود را از پدران خویش به ارث می‌برند. این موضوع بسیار ناخردانه است که ما فکر کنیم، هر مسلمانی علل و جهات راستگویی و درست‌کرداری محمد را مورد بحث‌های گوناگون قرار داده و پس از قانع شدن به خلوص نیت محمد و درست‌منشی او به پذیرش دین اسلام تن در داده باشد.

ارزشیابی واقعیت یک تئوری بوسیله شماره افرادی که به آن تئوری اعتقاد دارند، به گونه کامل روشی ناخردانه و خنده‌دار است. شماره مسیحیانی نیز که به مذهب «Scintology» عقیده دارند، سال به سال افزایش می‌یابد، ولی آیا افزونی شماره پیروان این مذهب دلیل واقعیت آنست؟ در سراسر دنیای ما، شماره مسیحیان بمراتب بیش از مسلمانان است. بنابراین، آیا این موضوع دلیل آن خواهد بود که واقعیت مسیحیت بیش از اسلام است؟

\* Scintology، یک فرقه مسیحی است که در سال ۱۹۵۴ در شهر واشینگتن، دی. سی، بوسیله L. Ron Hubbard (۱۹۱۱-۸۶)، بنیانگزار شد. فلسفه مذهبی این فرقه بر پایه کتاب *Dianetics: The Modern Science of Mental Health*، نگارش Hubbard، بنیاد گرفته است. این کتاب در باره یک راه درمانی تازه و ابتکاری برای رهائی از فشارهای بدنی و روانی سخن می‌گوید. کلیسای Scintology، عقیده دارد، با روشهای ویژه‌ای می‌توان روان را از نیروهای منفی‌اش آزاد کرد. مرکز این فرقه در لوس آنجلس بوده و در سراسر دنیا در حدود ۵۰۰ کلیسا دارد. (بازنمود مترجم)

هنگامی که کتابی زیر فرنام یکصد نویسنده بر ضد «اینشتین» چاپ و منتشر شد، «اینشتین» پاسخ داد: «اگر من اشتباه کرده باشم، نه تنها یکصد نفر، بلکه یک نفر نیز برای اثبات اشتباهی که من مرتکب شده‌ام، بسنده خواهد بود!» خلاف این موضوع نیز درست خواهد بود. به گفته دیگر، هیچگاه وجود گروه زیادی که از یک تئوری پیروی می‌کنند، دلیل درستی آن تئوری نخواهد بود.

«کارلایل»، همچنین می‌گوید: «گذشته از درستی یا نادرستی آنچه که محمد برای بشریت به ارمغان آورد، دست کم یک انسان نادرست نمی‌تواند تا این اندازه موفقیت به دست آورد.» اینهم، یکی از برهان‌های فریبنده و اغفال کننده است. چگونه ما می‌توانیم ثابت کنیم که محمد فردی راستگو بود؟ «زیرا، اگر او راستگو نبود، موفقیت به دست نمی‌آورد.» چرا او تا این اندازه موفقیت به دست آورد؟ «زیرا، او راستگو بود.» این یک استدلال دور و تسلسل داری است که هیچگاه به نتیجه‌ای نخواهد انجامید. «رون هوبارد» L. Ron Hubbard، که به کار درمان اشتغال داشت، با «آرتور کلارک» Arthur C. Clarke شرط بست که قادر خواهد بود، مذهب جدیدی بنیاد نهد و در این کار پیروز شود. سپس، برای اثبات هدف خود، به ایجاد مذهب «Scientology» دست زد و به گونه‌ای که می‌دانیم، در این راه پیروز شد. تمام افرادی که به بنیاد دین، مذهب، فرقه و جنبش‌های دینی دست زده‌اند، در نهاد شارلاتان و شتباد بوده‌اند.

آگاهی و دانش «کارلایل» نیز مانند نویسندگان پیش از او از اسلام، بسیار سطحی بوده است. ما با اطمینان کامل می‌توانیم بگوئیم که نوشتار او در باره محمد، به گونه کامل از ارزش و اعتبار خالی است. ولی، او برخلاف سایر نویسندگان، اسلام را به عنوان حربه‌ای بر ضد ماتریالیسم و تئوری *Utilitarianism\** «بنتام» به کار می‌برد. «کارلایل»، از دنیای خشک و مکانیکی که در نتیجه انقلاب صنعتی پدید آمد، سخت به تشویش افتاده

\* تئوری Utilitarianism. حاکی است که دانش اخلاق باید بر پایه قاعده تأمین حد اکثر خوشی و کاستن درد و رنج به حد اقل ممکن برای خود و دیگران بنیاد گیرد. کاربرد این تئوری در علوم سیاسی نیز همین مفهوم را دارد. (باز نمود مترجم)

بود و برای ایجاد آرامش در چنین دنیای یکنواختی، به بهره‌گیری از افسانه آرامش‌آور خرد شرق پناهنده شده بود. او نیز مانند «فلاپرتز بوارد» Flaubert's Bouvard، انتظار داشت از فرهنگ شرق، معجزه‌ای بیابد که غرب را از حالت فلج معنوی‌اش بیدار کند. «کارلایل» عقایدی را مطرح کرد که در سراسر سده‌های نوزدهم و بیستم، موضوع جستارهای فلسفی قرار داشتند. او به‌اسلام به‌شکل مسیحیتی نگاه می‌کرد که از جزئیات نابخردانه و غیر منطقی پاک و پالایش شده است. در حالیکه «دانته» و معاصرانش، عقیده داشتند که اسلام یک نوع مسیحیت نوآوری شده بوده و پائین‌تر از مسیحیت قرار دارد؛ «کارلایل» به‌اسلام با دید مثبت نگاه می‌کرد و باور داشت که: «کیش محمد نوعی مسیحیت است که از اصل این دین و فرقه‌های بدشکل آن در سوریه برتر است. زیرا، در سوریه سروصدا تنها بر سر آنست که آیا عیسی مسیح دارای سرشتی مشابه با خدا بوده و یا از همان سرشت نهادی خداوند بهره می‌برد. مسیحیت، کیشی است که سر آن سرشار از آواهای بی‌ارزش و قلب آن مرده است، ولی اسلام از این نقاط ضعف آزاد می‌باشد.»<sup>۱۱</sup>

تصویری که «کارلایل» از محمد به‌دست می‌دهد، در واقع شبیه به‌تئوری «وحشی‌خوئی نجیبانه» است که ما در پیش از آن سخن گفتیم، با این تفاوت که دارای لباس مذهبی است. به‌گفته دیگر، «کارلایل» عقیده دارد، محمد فردی است که با رموز زندگی، وجود و طبیعت آشنا بوده و به‌اسرار حقیقت طبیعت اشیاء که غربی‌های متمدن نسبت به‌آنها شکاک هستند، آگاهی دارد. «کارلایل» محمد را مردی می‌داند که: «از شور انسانی برخوردار است، به‌زیور دادگری جلوه دارد و نگرهای او از حقیقت برخوردار می‌باشد. او هم دارای نور و حرارت و هم ارزشهایی است که ناسفته بوده و در مجموع از فرهنگی پویا بی‌بهره است و کوشش دارد وظایف خود را در ژرفای بیابان به‌ثمر برساند... سخن چنین مردی آوائی است که به‌گونه مستقیم از سرشت قلبی‌اش برمی‌خیزد.» «کارلایل»، در جاهای دیگر، محمد را «مرد بدون فرهنگ و فرزند یک طبیعت نیمه وحشی که هنوز فروزه‌ها و آثار زندگی بدوی را باخود حمل

می‌کند، معرفی می‌نماید.»<sup>۶۱</sup>

«کارلایل» به‌گونه کلی، تازی‌ها را افرادی فعال و اندیشه‌گر و دارای احساساتی توانمند و وحشی‌گونه می‌داند و عقیده دارد که آنها دارای روح نیرومند مذهبی بوده و از ژرفای قلب به‌مذهب خود ایمان دارند. آنچه که برای آنها اهمیت دارد، خلوص و یکرنگی است و نه حقیقت. برای آنها مهم نیست که به‌چه عاملی ایمان می‌آورند، بلکه آنچه برایشان اهمیت دارد، آنست که ایمانشان نسبت به‌آن عامل به‌اندازه‌ای توانمند باشد که از مرز هر دلیل و برهانی فراتر برود. بدین ترتیب، «تمام دروغها و سخنان نادرست محمد برای آنها، واقعی‌تر از حقایق [یک مرد ریاکار و دورو]، می‌باشد.»<sup>۶۲</sup>

«راسل» و دیگران، اندیشه‌های «کارلایل» را پدر بزرگ و زاینده مکتب فاشیسم می‌دانند، زیرا نه تنها او چاپلوسانه از محمد در جایگاه یک رهبر توانمند ستایش می‌کند، بلکه با تمام وجود از شدت عمل، تجاوز، ستمگری و خردستیزی جانبداری می‌نماید. «راسل» می‌نویسد: «در «کارلایل» یک نوع روح وحشیگری صادقانه‌ای به‌چشم می‌خورد و هرچه که در مغز دارد، بدون تغییر و پالایش با زمختی بیان می‌دارد.»<sup>۶۳</sup> جای بسیار شگفت است که هر کسی سخنان کودکانه و یاوه‌سرانی‌های «کارلایل» را جدی گرفته است. همچنین، جای شوربختی است که مسلمانان یاوه‌سرانی‌های یهوده «کارلایل» را به‌عنوان یک تصویب‌غائی اروپائی در باره محمد پیامبر خود جدی گرفته‌اند. همچنین جای شگفت است که این تنها نویسنده اروپائی شیفته محمد و اسلام، در جاهای دیگر نوشتار خود می‌نویسد: محمد همیشه نیز راستگو نیست و اندیشه‌ها و اصول اخلاقی او بهترین نبوده، زیاد به‌دل نمی‌نشیند و بهیچوجه نمی‌توان او را یک پیامبر واقعی به‌شمار آورد و مانند آنها. بالاتر از همه، «کارلایل» در فصلی از نوشتار خود در باره محمد، به‌قرآن توهینی وارد کرد، که مشهور همگان است. او می‌نویسد: «به‌گونه کوتاه می‌توان گفت، قرآن کتابی است؛ خسته‌کننده و کسالت‌آور، زمخت و خشن، مغشوش و گیج‌کننده، ناهنجار، با ذکر مطالب تکراری بی‌پایان، بسیار درهم و برهم و

دارای موضوعهای نابخردانه و غیر قابل تحمل! هیچ عاملی بغیر از یک احساس جبری که از وظیفه انسان ناشی می‌شود، نمی‌تواند یک فرد اروپائی را وادار به نگاه کردن به مطالب قرآن بکند.<sup>۷۳</sup> و همان احساس اجبار وظیفه است که ممکن است، ما را وادار به نگاه کردن به نوشته‌های «کارلایل» بکند.

بیشتر مسلمانان، آن فصل از نوشتار «کارلایل» را که در باره محمد نوشته شده، در جزوه جداگانه چاپ و منتشر کرده و خودآگاهانه و یا ناخودآگاهانه، مطالب شکفت‌آور فصل بعدی نوشتار او را نادیده می‌گیرند. زیرا، «کارلایل» در فصل بعد، زیر فرنام *Hero as Poet* تمام سخنان مثبتی را که در فصل پیش در باره محمد گفته، در این فصل پس گرفته است. «کارلایل»، در این فصل می‌نویسد، نخست اینکه، انسان باید بسیار ساده‌لوح و کوتاه مغز باشد تا به پیامبران اعتقاد داشته باشد و دوم اینکه محمد برای توده‌های بزرگی از افراد مردم با زبانی خشن، تهنجار و پالایش نیافته، مطالب اشتباه‌آلوده‌ای بیان می‌کند که به گونه غیر عادی، گاه از آنها بوی نیکخواهی و گاه دذاندیشی به مشام می‌رسد؛<sup>۷۴</sup> سوّم اینکه، رسالت او به کاستی گرانید:

موضوع پیامبری محمد و پیامبر دانستن این مرد، اشتباه بزرگی بوده که تا به امروز، در ذهن‌های افراد مردم باقی مانده است. زندگی این مرد آنچنان با افسانه‌های پیچیده، ناپاکی و خشک‌اندیشی‌های غیر عادی درهم آمیخته شده که اصولاً من نمی‌توانم او را یک سخنگوی واقعی بنامم، بلکه باید او را یک شارلاتان خودخواه، لجوج و خونسرد بخوانم. او سخنگو نبود، بلکه انسانی یلوه‌سرا و مهمل گو بود. حتی در عربستان تا آنجا که من درک کرده‌ام، سخنانش قابلیت پذیرش به وجود نیاورد... افسوس، آنچه که او کرد، تنها اشتباه بود. کارهائی که او انجام داد، هم بیهوده و هم بیفایده بود.<sup>۷۵</sup>

و چهارم و سرانجام اینکه: «قرآن او مجموعه‌ای از سخنان نابخردانه و پرگوئی‌های یلوه و بیهوده‌ای است که ما نمی‌توانیم، مانند خود او ایمان داشته باشیم که بوسیله الله به وی الهام شده است!»<sup>۷۶</sup>

بسیاری از نویسندگان سده‌های هفدهم و هیجدهم که از اسلام دفاع کرده‌اند، با بنمایه‌های عربی آشنائی لازم نداشتند و نسبت به اسلام دارای علم و آگاهی اندک و سطحی بودند. این افراد، اسلام را به عنوان سلاحی بر ضد خشک‌اندیشی، خودکامگی، کشیش‌گری و مسیحیت به کار بردند.

بسیاری از مدافعان اسلام در سده‌های نوزدهم و بیستم، دانش و آگاهی‌های بمراتب بیشتری از اسلام داشتند و برخلاف گروه نخست؛ مسیحیان دیندار، کشیش‌ها و تبلیغ‌کنندگانی بودند که تشخیص دادند، رسالت و وظیفه دینی آنها ایجاب می‌کند که برای اسلام، ارزش دینی قائل شوند و محمد را نیز به پیامبری آن پذیرش کنند. آنها معتقد بودند که اسلام، دین همتای مسیحیت بوده که بسیار زیر تأثیر اصول و موازین موسویت و مسیحیت قرار گرفته و اسلام و مسیحیت، یا هر دو باید در کنار هم، پیروز شوند و یا با یکدیگر فروریزند. این افراد می‌دانستند که اگر به انتقاد و سرزنش از اصول نابخردانه و یاوه‌گوئی‌های اسلام پردازند، زیر پای دین خود را نیز سست خواهند کرد و سرانجام شاهد فروریزی آن در پیش روی خود خواهند بود. آنها گسترش اقتصادی، فلسفی و اجتماعی را در غرب برای منافع خود خطرناک می‌دانستند و بهمین دلیل؛ با ظهور خردگرایی، شکاکتی، خداشناسی، حکومت غیر مذهبی، انقلاب صنعتی، انقلاب روسیه و ایجاد کمونیسم و ماتریالیسم مخالف بودند.

«هامیلتون گیب» Hamilton Gibb، دین اسلام را مسیحیتی می‌داند که:

«در یک سوداگری معنوی درگیر شده است.»<sup>۷۷</sup> و «نورمن دانیال» Norman Daniel با افسوس می‌نویسد: «مسیحیت و اسلام، هر دو زیر فشارهای دنیوی و حمله‌های خداناپرستان دانش‌پیشه و مانند آنها رنج می‌بردند.»<sup>۷۸</sup>

بنابراین، دانشمندان مسیحی برتری دادند، از انتقاد از اسلام خودداری کنند و سبب آزردن دوستان مسلمان و همتایان روحانی مسلمان خود نشوند. اگر نویسنده‌ای مطلبی می‌نوشت که در نگر مسلمانان خوش آیند نبود، می‌بایستی آشکارا پوزشخواهی کند و همچنین تدبیرهای گوناگون به کار برد تا از جائبداری از آنها خودداری کرده و یا در مقام داوری نسبت به موضوع برنیاید. پرفسور «وات» در پیش‌گفتار کتابش در باره شرح

حال محمد، نوشته است: «برای اینکه من مجبور نباشم، آشکارا بنویسم که آیا قرآن کلام خدا بوده یا نه، از بیان عبارت «خدا می گوید» و یا «محمد می گوید»، خودداری کرده و تنها نوشته‌ام «قرآن می گوید»»<sup>۶۱</sup>

«برنارد لويس» نوشته است، این روش نگارش، یعنی نوشتن حقایق، بدون آزردهن دیگران سبب شده است که خاورشناسان جدید «ملاحظه کار و برخی اوقات نیز ریاکار شوند»<sup>۶۲</sup> باید توجه داشت که پرفسور «وات» یک مسیحی دیندار است که عقیده ندارد، قرآن کلام خدا می باشد. و اما، تکان دهنده تر از واقعیات بالا اینست که گروهی از این دانشمندان بدون آزار، نوشتارهای اسلام شناسان بزرگ را برای نیاززدن حساسیت های مسلمانان اصلاح کرده و به ما قول داده اند که این کار را بدون تغییر مفهوم و معنی موضوع انجام داده اند. به گونه ای که «ریچارد رابینسون» Richard Robinson نوشته است: «مذهب به شدت با نادرستی و ریاکاری آمیخته با دانشخواهی آلوده شده است.»

«وات» که یک دانشمند مسیحی است، کشیش St. Mary Boltons در یکی از کلیساهای لندن، کشیش کلیسای Old St. Paul در «ادینبور» و یک کشیش رسمی مذهب «اپیسکوپالین» بود. به داوری همگان، او یکی از بزرگترین و متنقدترین دانشمندان اسلام شناس در بریتانیا و شاید در غرب می باشد. پرفسور «وات» و «هامیلتون گیب»، شگاکیت، خدا ناپرستی و کمونیسم را دشمن مشترک همه ادیان واقعی به شمار می آورند. آنها امیدوار بودند که نسیم الهام آمیزی از شرق به غرب وزیدن آغاز کند و از این نظر دنباله روی آرمان «کارلایل» بودند. «وات»، وضع مذهب را چنین ارزشیابی می کند: «اسلام و یا شاید بهتر باشد، بگوئیم شرق - قدرت مطلقه را بیش از اندازه لازم بر آورد کرده است، در حالیکه در غرب بویژه در دوره های اخیر روی اراده انسان، تأکید بیش از اندازه به عمل آمده، ولی به هر روی، باید دانست که شرق و غرب، هر دو در این راستا از مسیر راستین خود دور شده و هر یک راههای متفاوتی را پی گرفته اند. شاید، غرب باید حقیقتی را که شرق درک کرده از آن بیاموزد.»<sup>۶۳</sup> (ملاحظه کنید که چگونه «وات» به شرق ارزش آموزش دهندگی

داده است. و آیا مفهوم سخن «وات» آنست که شرق از غرب نباید هیچ چیزی بیاموزد؟

«وات» در سراسر نوشتاری که زیر قرنام *Religion and Anti-Religion* به رشته نگارش در آورده، به زحمت می‌تواند بیزاری خود را از حکومت غیر مذهبی پنهان نکند. او می‌نویسد: «در دوره ما، موجهای حکومت‌های غیر مذهبی و ماتریالیسم رو به کاهش می‌روند.»<sup>۱۱</sup> «بسیاری از افرادی که در خاور میانه جدی فکر می‌کنند، مشکلات زمان حال را تشخیص داده‌اند و بنابراین، خود را نیازمند مذهبی می‌بینند که بتواند آنها را قادر کند، با اوضاع و احوالی که این مشکلات در زندگی خصوصی آنها ایجاد می‌کند، دست و پنجه نرم کنند.» «وات» سپس در باره کتاب «منفرد هالپرن» *Manfred Halpern* به بحث پرداخته و می‌نویسد:

«منفرد هالپرن، سازمان‌های اخوان المسلمین در مصر، سوریه و سایر کشورهای اسلامی، فدائیان اسلام در ایران و خاکسرها و جماعت اسلامی در پاکستان را، جنبش‌های توتالیتر اسلامی نو به شمار آورده و آنها را شبیه فاشیسم و ناسیونال سوسیالیسم آلمان در زمان هیتلر می‌داند. هرگاه، با دید کامل سیاسی به این پدیده نگاه کنیم، نظر «هالپرن» درست بوده و این شباهت‌ها را به گونه کامل می‌توان مشاهده کرد. ولی، هرگاه با دید گشاده‌تری به موضوع بنگریم، این طرز فکر گمراه کننده خواهد بود. «درست است که این جنبش‌ها، گاهی اوقات شور و هیجان و روح تجاوزگری را در مردم بیدار می‌کند و آنها را برای افزودن به قدرت یک رهبر پر جاذبه و یکپارچگی جنبش در حال رشد، برمی‌انگیزد.»... و نیز سبب دفاع از ارزشها و افتخارات گذشته می‌شود، ولی در همان حال، ایجاد هر گونه آزادی را برای بحث‌های انتقاد آمیزی که با گذشته و یا مشکلات زمان کنونی، پیوند دارند از بین می‌برد. به هر روی، باید توجه داشت که ناشایستگی سیاسی و یا حتی شکست سیاسی، ارزش و اهمیت این جنبش‌ها را هیچگاه زیر تأثیر قرار نخواهد داد و خود در حکم ظهور دوباره مذهب خواهد بود... جنبش‌های اسلامی نو، نه تنها شباهتی به فاشیسم و ناسیونال سوسیالیسم ندارند، بلکه مانع مهمی در گسترش چنین نهادهایی نیز خواهند شد.



«وات» بجای واژه «فاشیسم» اصطلاح «ناشایستگی سیاسی» را به کار می برد تا بلکه بتواند تا اندازه ای از مفهوم منفی تئوری «فاشیسم» فاصله بگیرد و معتقد است که باید جنبه فاشیستی سازمانهای یاد شده را فراموش کرد و «اهمیت مثبت آنها که در حکم ظهور دو باره مذهب خواهد بود باید ستایش کرد.» پشتیبانی و جانبداری «وات» از افرادی که «امیر طاهری»، آنها را «تروریست های مقدس» نامیده، شایسته کمی بررسی است. نباید فراموش کرد که اخوان المسلمین خود یک سازمان تروریستی بود که بنیانگذار آن «حسن البنا» آشکارا موسولینی و استالین را مورد ستایش قرار داد. پس از پایان جنگ دوم جهانی، «حسن البنا» هدف های غیر نظامی و غیر دولتی؛ مانند سینماها، هتل ها و رستوران ها را با بمب مورد حمله قرار داد و یا آنها را به آتش کشید و به پیروانش دستور داد، به زنانی که لباس نامناسب می پوشیدند، با چاقو حمله کنند. گروه او همچنین، به یک رشته کشتار و ترور دست زدند.

آری، اینگونه که معلوم می شود، بنا به باور «وات» ما باید به «فاشیسم اسلامی» به شکل ظهور دوباره مذهب نگاه کنیم!

«وات» حتی ما را به اندیشه مصیبت بارتری رهنمون می شود و آن بدگمانی و نبود اعتماد به نیروی دانش و خرد و انکار اهمیت واقعیت تاریخی است. او می نویسد: «تأکید روی واقعیت تاریخی مستلزم نادیده گرفتن واقعیت های سمبولیک می باشد و باید توجه داشت که واقعیت های سمبولیک، در غایت ممکن است، مهمتر از واقعیت های تاریخی باشند.» در نوشتاری که «وات» زیر فرنام «پیش گفتار قرآن» به رشته نگارش در آورده، به نظر می رسد که اندیشه گری اش در باره واقعیت، بسیار محدود و شکننده است. زیرا، او در این نوشتار واقعیت موجود و آشکار را فدای حقیقت ذهنی و غیر آشکار نموده است. او در این باره می نویسد:

سیستم عقایدی که یهودی ها، مسیحی ها، مسلمان ها، بودیست ها و سایر ادیان و مذاهب از آنها پیروی می کنند، تا آنجا که افراد بشر را قادر کند که کم و بیش از زندگی خود به گونه کلی راضی باشند، همه واقعیت دارند.

تا آنجا که تجربه زندگی ما حاکی است، هیچیک از ادیان بزرگ از جهات اساسی نه بر یکدیگر برتر و نه پایین‌ترند. بنابراین، همه آنها از واقعیت برخوردار هستند. بویژه می‌توان گفت که قرآن از این لحاظ دارای واقعیت می‌باشد. این نکته که عقیده قرآن در باره یگانگی خدا با عقیده مسیحیت در این باره متفاوت است، نه نشانگر آنست که یکی از این دو سیستم از ارزش خالی است و نه دلیل بر آنست که یکی از این دو عقیده اشتباه می‌باشد.

هر یک از این دو عقیده جزء سیستمی است که هر یک از واقعیت برخوردار می‌باشد. هر گاه، عقیده‌ای در یک سیستم با آموزشهای علمی و یا حقیقت تاریخی تفاوت داشته باشد - این ناهمگونی عقیده، تنها برای پیروان آن سیستم اشکال ایجاد خواهد کرد و نه اینکه آن ناهمگونی بتواند ثابت کند که آن سیستم، پست‌تر و کم‌ارزش‌تر از سایر سیستم‌هاست. به گفته دیگر، ادعای قرآن، مبنی بر اینکه عیسی مسیح به دست یهودی‌ها کشته نشد، ولو آنکه به صلیب کشیدن مسیح حقیقت داشته باشد، دلیل آن نخواهد بود که سیستم قرآن پست‌تر از مسیحیت می‌باشد.<sup>۸۴</sup>

در این نوشته شگفت‌آور «وات» با دانشمندی ریاکارانه‌ای، انواع تلاشهای مغزی را به کار می‌برد تا همه را راضی کند و نوشتارش به پر جامه هیچکسی بر نخورد. حال اگر، واژه‌ها و عبارات مبهمی را که «وات» در نوشتار یاد شده به کار برده، مانند «تجربه زندگی به گونه کلی»، «عقیده»، «سیستم قرآن» و غیره را نادیده بگیریم؛ آن زمان می‌توانیم به خوبی درک کنیم که چرا اسلام‌شناسان انگلیسی، از انتقاد کردن از اسلام خودداری کرده‌اند. «وات» ادامه می‌دهد و می‌نویسد، یک دانشمند غیر اسلامی، هیچگاه هدفش کشف حقیقت غائی نیست، زیرا گفته شده است که کشف حقیقت غائی کار انسان نیست. «وات» حقیقت را نسبی می‌داند و آنرا در سیستم قرآن که ما در بالا به آن اشاره کردیم، مشاهده می‌کند. بدیهی است که در چنین اوضاع و احوال و شرایطی، یک نویسنده دانشمند تا آنجا که نیازهای معنوی‌اش بر آورده شود، لزومی نمی‌بیند تا نسبت به سیستم معتقدات کسی انتقاد جویی کند.

«جولین بندا» Julien Benda در کتاب پژوهشی بسیار جالب خود زیر

فرنام *Betrayal of the Intellectuals* که من آنرا برای عنوان این بخش گزینش کردم، استادانه به «وات» حمله می‌کند و می‌نویسد:

این «منشی‌ها» دانشمندان جدید، واقعیت مطلق را در پستی بشر و خواری اخلاق اجتماعی توجیه می‌کنند. آنها نبوغ خود را در خدمت شور و احساسات افراد عامی به کار گرفته‌اند. بدیهی است که برای آنهایی که قصد دارند خود را نسبت به دیگران ممتاز نشان دهند، واقعیت به شکل یک مشکل بزرگ در خواهد آمد، زیرا از همان لحظه‌ای که آنها پذیرای واقعیت می‌شوند، همان واقعیت به سبب اینکه تمام موجودات دنیا را فراموش کرده و تنها به فکر خود افتاده‌اند، محکوم می‌کند. برآستی که برای این افراد چقدر شادی آور است که فکر کنند، این دنیا یک پندار ساده بوده و واقعیت یک نهاد یگانه نیست، بلکه در سراسر جهان با نامهای گوناگونی پراکنده بوده و در درازای سده‌ها بر پایه سود و فایده کشور فرانسه و آنچه که این کشور واقعیت می‌داند، هم‌آهنگ و ثابت می‌شود.<sup>۸۵</sup>

«وات» به حقیقت‌های گوناگون اعتقاد دارد؛ مانند حقیقت اسلام، حقیقت مسیحیت و غیره. و یا چنانکه در نوشتار *Islamic Revelation* نوشته است: «هر مذهب بزرگی»، تنها در یک محیط فرهنگی ویژه‌ای اعتبار دارد و نه فراسوی آن.»

همانگونه که «راسل» کوشش می‌کرد با خیزش فاشیسم مبارزه کند و در کتاب *The Ancestry of Fascism* استادانه نوشته است که کناره‌جویی از حقیقت واقعی به فاشیسم منجر خواهد شد، «بندا» نیز در سالهای دهه ۱۹۲۰، کوشش می‌کرد تا با خیزش ناسیونالیسم مبارزه کند. برای هیتلر، کاربرد علم و دانش به منظور رسیدن به حقیقت و آنهم حقیقت واقعی، بی‌معنی و بیهوده بود. هیتلر عقاید و فرضیه‌های گوناگون را بر پایه سیاست ارزشیابی و آنها را پذیرش و یا ردّ می‌کرد.

تب ناسیونالیسم که از سال ۱۸۴۸، بالا گرفته است، یکی از اشکال مذهب نابخردی می‌باشد؛ زیرا هر ملتی برای خود دارای حقیقت ویژه‌ای می‌باشد. بهمین جهت است که ما در دنیای خود با حقیقت انگلیسی، حقیقت فرانسوی و حقیقت آلمانی روبرو هستیم... خردگرایی برای رسیدن به یک حقیقت مطلق و غیر شخصی برای آسایش نژاد بشر دارای اهمیت بسیار

است. و باید توجه داشت که خردگرایی نه تنها در دوره‌ای که از این عامل پیروی می‌شود، برای بشر دارای ارزش زیاد می‌باشد، بلکه در دوره‌هایی که افراد بشر توانایی کشتن دیگران را به سبب مخالفت با آنها ندارند، اهمیتش حتی بیشتر خواهد بود.<sup>۸۶</sup>

«کارل پاپر» Karl Popper نیز به روشنفکری و اخلاقیات نسبی حمله کرده و آنرا بیماری مهم دوره فلسفی ما می‌داند و به نظر می‌آید که با نوشتار خود قصد داشته است به گونه مستقیم به «وات» حمله کند. «پاپر» بحث خود را با انتقاد از پناهجویی به تئوری «نسبیت» برای فریب دیگران آغاز می‌کند. «پاپر» با نقل قول از Xenophanes موافقت می‌کند که ما افراد بشر پیوسته میل داریم، خدایان و دنیای خود را با دید و نظر ویژه خود ببینیم و از این جهت بیش از اینکه به حقیقت واقعی توجه داشته باشیم، با حقیقت ذهنی روبرو خواهیم بود. ولی، از این بحث نباید نتیجه گرفت که پیشینه‌ها و یا زیربنای تاریخی و فرهنگی مانع رسیدن ما به واقعیت هستند.

ما در برخی مواقع می‌توانیم بوسیله اندیشه‌گری انتقادآمیز و گوش دادن به انتقاد دیگران، تا اندازه‌ای خود را از تعصب ذهنی نجات دهیم... دوم اینکه افرادی که دارای فرهنگ‌های گوناگون هستند، به شرط اینکه بخواهند به حقیقت نزدیک‌تر شوند، می‌توانند وارد بحث‌های سازنده شوند و به یکدیگر گوش فرا دهند و از یکدیگر آموزش بگیرند. همچنین بسیار مهم است که در این مرحله، شخص «نسبیت» را جانشین «انتقاد» نکند. به گفته دیگر، اگر دو نفر با یکدیگر بر سر موضوع ویژه‌ای موافقت ندارند، مفهوم این مخالفت آنست که یا یکی از آن دو نفر و یا هر دوی آنها در اشتباه هستند. مفهوم وجود مخالفت بین دو نفر آن نیست که به گونه‌ای که نسبی‌گرایان اعتقاد دارند، هر دوی آنها به یک نسبت درست می‌گویند. ممکن است هر دو طرف بحث اشتباه کنند، ولی امکان ندارد، هر دو طرف به گونه برابر راست بگویند. بنابراین، هرگاه کسی ادعا کند که اگر دو نفر به یک نسبت اشتباه کنند، آن دو نفر می‌توانند به یک نسبت نیز در عقاید خود درست باشند، چنین شخصی بدون تردید سرگرم بازی با واژه‌ها و مفاهیم غیر واقعی شده است.

آموختن انتقاد از خود و نیز فکر اینکه شخص دیگر ممکن است،

درست بگوید - و یا بیشتر از ما واقعیت را درک کند، گام بزرگی به سوی رشد و پیشرفت خواهد بود. ولی، خطر بزرگ آنست که ما فکر کنیم، هم ما و هم شخص طرف بحث ما، هر دو راست و درست می‌گوئیم. اگر کسی فکر کند که چنین طرز فکری، یعنی انتقاد از خود، فروتنانه و کم‌بینانه است، در اشتباه خواهد بود. زیرا هر دو طرف بحث ممکن است در اشتباه باشند. بنابراین، انسان نباید به‌بهانه تبلی و یا پذیرش تئوری «نسبیت» از انتقاد از خود کوتاهی کند.<sup>۸۷</sup>

بحثی که «وات» در باره نبود لزوم مقایسه بین ادیان دامن زده و همه آنها را برابر و بر حق دانسته، نتایج منطقی قابل توجهی به بار می‌آورد که خود وی از آنها غافل و بی‌خبر مانده است. زیرا، اگر امکان لزوم مقایسه بین اعتقادات مذهبی وجود نداشته باشد؛ سخن گفتن در باره دینهای بالاتر و یا پائین‌تر، یک نوع خودبینی محض به‌شمار خواهد رفت. به‌گونه‌ای که من در فصل دهم این کتاب خواهم گفت، چه دلیلی وجود دارد که تک‌خداپرستی بهتر از چند خداپرستی باشد؟ چه دلیل و برهانی وجود دارد که ما برای کلیسای Scientology و مذاهب بهائی، مون، مذهب «جونز» (فرزندان خدا)، و یا سایر فرقه‌هایی که پرفسور «ایونس» Fivans در کتاب خود زیر فرنام *Cults of Unreason* در باره آنها بحث کرده، احترام معنوی یکسان و برابر قائل نباشیم؟ بنابراین، بحث «وات» در باره ادیان «بالاتر» و یا «پائین‌تر» و یا «واقعی»، واژه‌های بدون مفهومی بیش نخواهند بود.

افزون بر آن، در روش بحث و نگارش «وات» یک نوع روح مدارا و تمکین بیش از اندازه به‌چشم می‌خورد. «وات» در بحث خود کوشش می‌کند که مسلمانان و مسیحیان را کودکان سبک‌معززی فرض کند که باورهای آنها در باره Santa Clause و Tooth Fairy<sup>\*</sup> نباید زیر پرسش برده شود، زیرا معتقد بودن به این باورها و عقاید، برای آنها زیان آور نبوده و بلکه برایشان راحتی و آرامش به‌وجود خواهد آورد. «راسل» نوشته است: «فریب و نیرنگ، هر اندازه که مورد تجلیل و ستایش قرار بگیرد،

\* در فرهنگ انگلوساکسون مشهور است که هنگامی که دندان کودکی درد می‌گیرد، به‌او می‌گویند، اکنون موجود مرموز پری مانندی خواهد آمد و درد دندان او را با خود خواهد برد. (بازنمود مترجم).

برای بشر سعادت به وجود نخواهد آورد، بلکه تنها واقعیت است که بشر را به کامیابی و سعادت رهنمون خواهد شد.»

«وات» بارها در بحث خود، «حقیقت سمبولیک و نظری» را نسبت به حقیقت تاریخی برتری داده است. ولی، مسلمانان و مسیحیان، هر دو این عقیده را رد می کنند. J. L. Thompson نوشته است، بسیاری از دانشمندان کارشناس عهد عتیق، میل داشته اند باور کنند که نه تنها تاریخ در زندگی اسرائیلی ها نقش بسیار مهمی داشته، بلکه تاریخ اسرائیلی ها و سنت های آنها و بویژه آموزشهای پیامبران پیشین آنها، پایه و اساس مسیحیت را بنیانگذاری می کند. و نیز باید توجه داشت که حتی عقیده به دوباره زنده شدن مسیح، به گونه مستقیم با واقعیت های تاریخی وعده های پیامبران اسرائیلی ها پیوند دارد. «رنالد دو وکس» Ronald de Vaux چندین بار ادعا کرده است که پایه های تاریخی سنت های مذهبی اسرائیلی ها از نقطه نظر علمی، دارای نهایت درجه اهمیت است؛ «زیرا، اگر دین و ایمان اسرائیلی ها، پایه و بنیاد تاریخی نداشته باشد، در اصل بدون ارزش بوده و نمی توان آنها را دین و ایمان به شمار آورد.» «دو وکس» می افزاید، تنها در زمانی دین اسرائیل استوار و پابرجا خواهد ماند که بین تاریخ مذهبی و تاریخ واقعی آن پیوند نزدیک وجود داشته باشد. او ادعا می کند که «انکار تاریخ مذهبی اسرائیلی ها همانند آنست که پایه و اساس دین آنها برای همیشه زیر پرسش برده شود.»<sup>۸۸</sup>

«نورمن دانیال» یکی دیگر از مدافعان غربی اسلام نیز، همان روش دوروثی «وات» را به کار برده و می نویسد:

«لازم است که مسیحی ها محمد را یک فرد مقدس بدانند. یعنی اینکه به محمد همانگونه نگاه کنند که مسلمانها او را می نگرند. اگر آنها به محمد چنین نگاه نکنند، در واقع پیوند ذهنی خود را از اسلام خواهند گسیخت. مفهوم این گفته آن نیست که مسیحی ها باید به محمد به شکل یک فرد مقدس نگاه کنند و یا حتی فکر کنند که او فرد مقدسی بوده است. ممکن است، مسیحی ها مانند مسلمانان، باور نداشته باشند که خداوند بوسیله محمد یا مردم سخن می گفت، ولی در همان حال باید داوری کنند که کوئی چنان بوده است. هرگاه مردم باور داشته باشند که

محمد یک پیامبر واقعی بود، باور مردم به رسالت او جنبه واقعی نخواهد بخشید، ولی در اینصورت اعمال و رفتار آنها مانند فردی خواهد بود که به واقعیت رسالت او عقیده دارد... به هر روی، هرگاه چنین برداشت ذهنی و معنوی برای مردم به وجود نیاید، پیشرفت بیشتری در امور آنها ایجاد نخواهد شد.<sup>۸۹</sup>

به گونه‌ای که «رودینسون» به درستی گفته است، درک و فهم انسان راه را برای سازش و مسالمت هموار می‌کند. به نظر می‌رسد که «نور من دانیال» نیز توان درک واقعیت را نداشته است. «دانیال» و «وات» و در فرانسه دانشمندانی مانند «لونی ماسینون» Louis Massignon همه تأکید کرده‌اند که تمام ادیان تک‌خداپرست دارای هدفهای معنوی مشترک بوده‌اند. حتی شورای واتیکان، در سال ۱۹۶۲، اظهار داشت که اسلام در باره خدا، مسیح و پیامبران، خدمت مهمی به بشریت کرده است یا توجه به آنچه که در پیش گفتیم، جای شگفت نیست که رهبران مذهبی مسیحی‌ها و یهودی‌ها دست به دست یکدیگر دادند و بدون کوچکترین اعتراضی به فتوای قتل سلمان رشدی که بوسیله غیر مسیحیان صادر شده بود، او را محکوم کردند. نشریه رسمی واتیکان به نام L'Osservatore Romano حتی بیش از خمینی از سلمان رشدی انتقاد کرد. «جان آکانر» John O' Conner کاردینال نیویورک به کاتولیک‌ها اصرار ورزید، از خواندن کتاب آیات شیطانی خودداری کنند و «آلبرت دو کورتی» Albert Decourtray کاردینال لیون کتاب آیات شیطانی را برای دین اهانت آور دانست. «آوراها شپیرا» Avraham Shapira خاخام بزرگ در اسرائیل نیز خواندن کتاب یادشده را ممنوع کرد و گفت: «امروز، به این دین حمله شده و فردا نوبت دین دیگری خواهد بود.»<sup>۹۰</sup> به تازگی نیز اسقف بزرگ کاترپوری، دکتر «کری» Dr. Karey اظهار داشت، آزردن شدن احساسات مسلمانان به سبب داغ تنگ بزرگی که به حیثیت پیامبر وارد آمده، قابل درک می‌باشد.

ولی، معلوم نیست که آیا دکتر «کری» که از وارد آمدن داغ تنگ به حیثیت محمد زیر تأثیر قرار گرفته، در باره داغ ننگی که به حیثیت

عیسی مسیح در قرآن وارد آمده، چه خواهد گفت؟ قرآن آشکارا به صلیب کشیدن عیسی مسیح را انکار می‌کند و به گونه‌ای که «ریس» Rice گفته است: «هیچ موردی در باره زندگی، شخصیت و کردار عیسی مسیح وجود ندارد که کیش محمدآنها انکار و یا بدشکل جلوه نداده و یا دست کم آنها نادیده نگرفته باشد.»<sup>۱۱</sup> به گونه‌ای که نشریه *Muslim World* نوشته است: «اسلام تا حدودی یگانه دین ضد مسیحیت است.»<sup>۱۲</sup> آیا هنگامی که دکتر «کری» مشاهده می‌کند که مسلمانان تصاویر به صلیب کشیده شدن عیسی مسیح را در «تالار ملی» پاره می‌کنند، احساس شادی‌اش از مجازات افراد خداناشناس فروکش خواهد کرد و از خواب غفلت بیدار خواهد شد؟ نباید فراموش کرد که کشته شدن بوسیله صلیب برای مسلمانان اهانت آور بوده و روی ارزش و اعتبار قرآن که مسلمانان آنها کلام خدا می‌دانند، خط بطلان خواهد کشید.

مجله اکونومیست نوشته است: «به نظر می‌رسد که خاکام‌ها، کشیش‌ها و ملاها با یکدیگر متحد شده‌اند تا برای پیشگیری از آزردن شدن هر یک از پیروان این کیش‌ها، آزادی بیان را سرکوب کنند... موضوع سلمان رشدی نشان می‌دهد که نه تنها برخی از مسلمانان، موهبت‌های آزادی بیان را درک نمی‌کنند، بلکه بسیاری از روحانیون غربی نیز از درک مزایای آزادی بیان عاجز می‌باشند.»<sup>۱۳</sup>

این پشتیبانی غیر مترقبه از سوی روحانیون مسیحی و یهودی در ایران، بدون پاداش باقی نمانده است. «دانیال پیپرز»، در این باره نوشت «این روحانیون هدفهای نیروهای استعماری را برای نفی کردن ارزشهای الهی و اهانت به پیامبران آسمانی بخوبی درک کرده‌اند.»<sup>۱۴</sup> مسلمانان نیز هنگامی که پشتیبانی روحانیون یهودی و مسیحی را از خود در برابر سلمان رشدی مشاهده کردند، عمل همانند انجام دادند و در استامبول با مسیحی‌ها در اعتراض بر ضد نمایش فیلم *The Last Temptation of Christ* یگانه و هم‌آواز شدند.

در دهه سالهای ۱۹۲۰، روشنفکران چپ و آزادیخواه غرب، از امپریالیسم و استعمار اروپائیان به سختی احساس ناراحتی کردند. به گونه‌ای



که «راسل» نوشته است: «شکل شگفت‌انگیزی از اینگونه تحسین و تمجید از گروه‌هایی که تحسین‌کننده به آنها وابستگی ندارد، اینست که ملت‌هایی که ستم‌دیده و دریند هستند، در نهاد دارای فضائل و فروزه‌های نیکو و پسندیده می‌باشند.»<sup>۱۵</sup> هر انتقادی که از اسلام و یا کشورهای ملت‌هایی که ستم‌دیده و دریند هستند، در نهاد دارای فضائل و فروزه‌های نیکو و پسندیده می‌باشند. «هر انتقادی که از اسلام و یا کشورهای اسلامی به عمل می‌آید، یک حمله نژاد پرستانه و یا بدتر از آن یک توطئه غربی و صهیونیستی به‌شمار می‌رود. برای اینکه به‌نفوذ روم در حقوق اسلام بهتر آگاه شویم، به شرح مطلبی که «پاتریشیا کرون» پرداخته مبادرت می‌کنیم:

سخن گفتن در باره این موضوع که حقوق روم در حقوق اسلام تأثیر داشته، برای مسلمانان اهانت به‌شمار می‌رود و حمل بر داشتن تعصبات نژادی می‌شود. ولی، مسلمانان عقیده به‌نفوذ روم و یونان را در اسلام تا حدودی کمتر از نفوذ موسویت در این دین برای خود اهانت آور به‌شمار می‌آورند. بویژه، مسلمانان در باره نفوذ‌پذیری رشته‌های هنر اسلامی و علم و فلسفه خود زیاد حساسیت به‌خرج نمی‌دهند. این سه رشته برای مسلمانان، امروز ارزشش بمراتب کمتر از تعریفی است که آنها برای علم حکمت الهی و حقوق قائل هستند. امروز، خاورشناسان نواندیش جای خود را به تاریخدانان جدید و عرب‌شناسان و یا دانشمندان علوم اجتماعی که دارای حساسیت وجدانی دوره بعد از استعمار بوده و نسبت به اسلام دارای حسن نیت هستند، داده‌اند. این افراد، امروز تمدن جهانی اسلام را بر پایه تئورهای دینی و حقوقی این دین بررسی می‌کنند و آموزشهای خود را نیز بر همین پایه قرار داده و به‌گونه کامل خصوصیت‌های منطقه خاور نزدیک را که اسلام در آن زایش یافته، از یاد برده‌اند.»<sup>۱۶</sup>

در سالهای دهه ۱۹۶۰ و سالهای نخستین سالهای دهه ۱۹۷۰، در اروپای غربی اقلیتی از مسلمانان به‌پشتیبانی از تئوری چند فرهنگی برخاستند و ابراز عقیده کردند که هرگونه تمدن و فرهنگی در نوع خود با ارزش بوده و جنبه معجزه دارد. در مدارس و آموزشگاهها تدریس رشته‌های مربوط به چند فرهنگی رواج گرفت و هرگونه اندیشه انتقادآمیزی نسبت به سایر

فرهنگ‌ها، کفر به‌شمار می‌رفت. من در باره تئوریهای چند فرهنگی و نسبت فرهنگی و آثار و نتایج مصیبت‌بار آنها در فصل دهم به‌گونه کامل بحث خواهم کرد. در اینجا کافی است بگویم که در این زمان انتقاد، در ردیف نژادپرستی، استعمار نو و فاشیسم به‌شمار می‌رفت.

پدیده سلمان رشدی شباهت بسیار کاملی با اوضاع و احوال سالهای دهه ۱۹۲۰، ۱۹۳۰، ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ دارد. در این سالها روشنفکران چپ‌گرا، کوشش می‌کردند از انتقاد از تئوری و یا ایجاد حکومت‌های کمونیست خودداری کنند و به‌گونه‌ای که «راسل» گفته است، در این سالها روشنفکران چپ از تئوری «دسیسه پنهانکاری»<sup>۷۷</sup> پیروی می‌کردند. هنگامی که کتاب «برتراند راسل» برای نخستین بار در سال ۱۹۲۰ در انتقاد از روسیه شوروی و کمونیسم به‌انتشار رسید، روشنفکران چپ‌گرا آنرا مورد سرزنش شدید قرار دادند. کتاب «نیل پاول» V. S. Naipaul زیر عنوان *Amongst the Believers* نیز همان بازتاب دشمنانه را از سوی روشنفکران و اسلام‌دوستان به‌وجود آورد، زیرا «نیل پاول» در کتاب خود انقلاب ایران و خود اسلام را با روش زیرکانه‌ای مورد انتقاد قرار داده بود. نویسندگانی مانند Robert و Arthur Koestler, George Orwell و Robert Conquest، همه از دروغهایی که روشنفکران جبهه‌های چپ به‌نفع لنین، استالین و کمونیسم گفته‌اند، سخن رانده‌اند. روشنفکران جبهه‌های چپ بدین سبب از استالین و کمونیسم جانبداری کردند تا گمان نزدیکی به نیروهای ارتجاعی را از خود دور سازند و اجازه ندهند، مورد بهره‌برداری آنها قرار بگیرند. کوئی در فرهنگ مبارزاتی این افراد، ارزش حقیقت کمتر از هدفهای سیاسی باید اندازه‌گیری شود. در چنین اوضاع و احوالی، انتقاد و مخالفت با اصول و موازین بی‌پایه دینی، حرام و ممنوع اعلام گردید. «کوسلر» در این باره نوشته است: «هر سخنی که نشانی از انتقاد دارد، در نگر دین‌پرستان، کفر و جرم به‌شمار می‌رود.»<sup>۷۸</sup> و در جای دیگر می‌نویسد: «در این شرایط هر کسی باید نیروهای خردگرایانه و اندیشه‌های بدبینانه‌اش را بدون قید و شرط زیر پا بگذارد.»<sup>۷۹</sup>

در راستای این بحث، همچنین شایسته است که نظر «ژان پل سارتر» را

در مورد اردوگاههای کار اجباری استالین با روش فکری «فوکالت» Foucault در باره جنایت‌های خمینی مقایسه کنیم. «ژان پل سارتر» معتقد بود که برای خودداری از آزردن روان کارگران فرانسوی، باید اردوگاههای کار اجباری استالین نادیده گرفته شوند. در حالیکه «ژان پل سارتر»<sup>۱۱</sup> در باره اردوگاههای کار اجباری استالین اینگونه فکر می‌کرد، «فوکالت» نیز در اکتبر سال ۱۹۷۸ از رویدادهای ایران که یادآورنده بحرانهای مهم مسیحیت اردوگاههای کار اجباری استالین اینگونه فکر می‌کرد، «فوکالت» نیز در اکتبر سال ۱۹۷۸ از رویدادهای ایران که یادآورنده بحرانهای مهم مسیحیت در غرب می‌باشد که از زمان رنسانس به‌بوته فراموشی سپرده شده است، به‌شور و شادی آمده و سخن از ایجاد «حکومت روحانی»<sup>۱۲</sup> به‌میان آورده بود. یعنی، دوباره زنده‌سازی همان سیستمی که غرب در حدود پانصد سال پیش دفن کرد و در نتیجه موفق شد، بر روی ویرانه‌های آن، به‌شکوه و جلال پیشرفت‌های علمی و صنعتی و انسان‌گرایی دست یابد. یک دختر ایرانی، نامه بسیار پر مغزی در شکایت از جانبداری «فوکالت» از اسلام به‌رشته نگارش درآورد و در این نامه نوشت:

پس از مدت بیست و پنج سال سکوت، ناکامی و ستم‌دیدگی؛ آیا راه نجات ملت ایران تنها به‌گزینش یکی از دو راه «ساواک» و یا «حکومت بنیادگرایی دینی» و بازگشت به‌حکومت اسلامی ۱۴۰۰ سال پیش محدود شده است؟ یعنی، همان روشی که در کشور عربستان سعودی به‌کار می‌رود. بدین شرح که سران پسران و دخترهائی را که به‌یکدیگر متعایل می‌شوند، جدا کنند و دستهای دزدان را قطع نمایند. گویا برای نیروهای چپ در غرب، اسلام دلخواه جلوه می‌کند، ولی در سایر کشورهای دنیا چی؟ بسیاری از ایرانی‌ها مانند من، از اندیشه ایجاد حکومت اسلامی در این کشور به‌هراس و وحشت افتاده‌اند. در کشورهائی که در اطراف ایران واقع شده‌اند، اسلام به‌شکل جنبش‌های کاذب انقلابی و فتووالی، ستمگری آغاز کرده است. با کمال شوربختی باید اعتراف کرد که در کشورهائی مانند تونس، پاکستان و اندونزی و کشور خود من؛ اسلام یگانه وسیله سخنگویی برای افرادی شده است که دهانشان را قفل کرده‌اند. نیروهای

چپ آزادیخواه در غرب باید بدانند که اصول و احکام و مقررات اسلامی برای ملتی که در جستجوی تغییر و اصلاح است یک وزنه مرده بوده و یک روش درمانی که بدتر از خود بیماری است، نباید آنها را همراه کرده و فریشان دهد.

«فوکالت» پاسخ نامفهومی در برابر نامه بالا تهیه کرد و به هیچیک از مواردی که در باره اتهامات نیروهای چپ و عشق‌بازی‌های آنها نسبت به اسلام در آن نامه آمده بود، اشاره‌ای نکرد. سپس، هنگامی که خمینی در ایران قدرت را به دست گرفت و سرهای بیگناه «در شمار هزارها» شروع به افتادن کرد، «فوکالت» هیچ انتقادی از «سیاست روحانی و دینی» خمینی به عمل نیاورد.

براستی جای بسیار شگفت است که روشنفکران غربی مانند «فوکالت» که به کشورهای کمونیسم و اسلام مسافرت می‌کنند، در نوشتارهای خود از کمونیسم و اسلام و روحانیت شرق، تمجید می‌کنند و تمام دست‌آوردها و ارزشهای غرب را نادیده می‌گیرند و با عناوین امپریالیسم، نژاد پرستی و استعمارگری، به انتقاد از تمدن و ارزشهای غرب می‌پردازند و همین افراد روشنفکر از دانشگاه‌های غربی حقوقهای گزافی دریافت می‌کنند. نفرت روشنفکران غربی از خود که از ارزش‌داری‌های ملی و معنوی خود آگاهی ندارند، شایسته نگارش فصل جداگانه‌ای است که در خور این بحث نیست.

بی‌مناسبت نیست که بحث این بخش را با شرح داستان «راجر گارادی» Roger Garaudy به پایان برسانیم. زمانی، رفیق «گارادی» فیلسوف رسمی حزب کمونیست فرانسه و عضو مهم اداره سیاسی حزب بود. یک منتقد انگلیسی از او چنین سخن گفته است: «او مانند ژنرالی به نظر می‌آید که در پیش مأمور کشف عملیات جادوگران بوده و اکنون به فروش مرهم اشتغال ورزیده و هم از هدفهای استالین پیروی می‌کند و هم پدافندگر معتقدات خروشچف می‌باشد.» پس از اینکه حزب کمونیست فرانسه «گارادی» را به سبب دسته‌بندی در داخل حزب اخراج کرد، این استالین‌پرست پیشین، چندین مرتبه مغز عوض کرد. ابتدا با

«انسان گرایان مارکسیست» به عشق بازی پرداخت و سرانجام به اسلام درآمد. بدیهی است که با این کار راه درازی را نپیمود؛ زیرا از یک سیستم توتالیتر وارد سیستم توتالیتر دیگری شد. امید می‌رود که این ایستگاه و یا آرامشگاه پایانی او باشد، زیرا کیفر تغییر دین در اسلام مرگ می‌باشد.

جای شکفت نیست که اصلاح طلبان و هواخواهان حکومت مذهبی، اسلام‌شناسان غربی را متهم کرده‌اند که با روش غیر انتقادی و سازشجویانه‌ای که در نوشتارهای خود به کار می‌برند، سبب پشتیبانی و تشویق محافظه کاران و بنیادگران اسلامی در مقاومت برضد هر گونه اصلاح و تغییری در مقررات و آئین دینی اسلام شده‌اند. پرفسور «برنارد لوئیس» ادامه می‌دهد: «این اتهامات را اغلب دوستان من با خشم و بیگانگی با اندوه و دلتنگی برای من بازگو کرده‌اند و باید اعتراف کنم که اتهامات یاد شده، زیاد هم بی‌پایه و بدون جهت نیست؛ زیرا برآستی که برخی از بنیادگرایان اسلامی با هرگونه تغییر و اصلاحی مخالفت می‌ورزند.» «لوئیس» تا همین اندازه به حقیقت امر اعتراف می‌کند و سپس بیدرنگ، سخنان خود را پس می‌گیرد و می‌گوید: «یگانگی عقیده اسلام‌شناسان و بنیادگرایان ظاهری است و نه واقعی و اتهاماتی که اصلاح طلبان بر این افراد وارد می‌کنند، به سبب اینست که آنها نمی‌توانند بین گفته‌هایی که تنها برای شرح و توصیف رویدادها بیان می‌شود و سخنانی که جنبه دستور و فرمان دارد، تفاوت بگذارند.»<sup>۲۲</sup>

ولی، به دلائل و جهاتی که من در سراسر این فصل شرح داده‌ام، روشن است که دانشمندانی مانند «وات»، «دانیال» و «اسپوزیتو»، بیش از تاریخ‌نویسان واقعی مدافع اسلام هستند. «وات» آشکارا امکان دسترسی به واقعیات را انکار می‌کند. «نورمن استیلمن» Norman Stillman می‌نویسد: «وات، از کشتار بین ۶۰۰ تا ۹۰۰ نفر یهودیان طایفه بنی قریظه که به دستور محمد بوسیله مسلمانان انجام گرفت، از روش محمد دفاع می‌کند و این کاری است که از هر مسلمان دینداری می‌توان توقع داشت.»<sup>۲۳</sup> «وات» در نوشتار خود، همچنین برخورد غزالی را با فلسفه یونان با آب و

تاب شرح داده و مدّعی است که در نتیجه این برخورد چالش‌آمیز، حکمت الهی اسلام پیروز و سر بلند بیرون آمد و غنی‌تر شد. بدیهی است که «وات» با این ادعا مرز توصیف را پشت سر می‌گذارد و نوشتارش جنبه حکمی و فرمانی پیدا می‌کند.<sup>۱۰۵</sup> پرفسور «لوپس» نیز آنجا که حلّ مشکلات امور خاور میانه را در راه حلّ مسیحیت، یعنی جدائی دولت از سیاست می‌بیند، خود از مرز توصیف می‌گذرد و به اظهار نظری که جنبه فرمانی دارد، می‌پردازد.<sup>۱۰۶</sup>

رویداد دیگری نیز در سالهای اخیر به وقوع پیوست که نشانگر آنست که اسلام‌شناسان باید خود را از هر نظر انتقادی نسبت به اسلام برکنار نگهدارند. بدین شرح که یکی از دانشگاههای انگلستان، استادی را که به تدریس اسلام اشتغال داشت، زیر فشار افرادی که از کشور عربستان سعودی برنامه یاد شده را از نظر مالی حمایت می‌کردند، اخراج کرد؛ زیرا آنها از روش تدریس استاد آن کرسی راضی نبودند.<sup>۱۰۷</sup>

من دوست مسلمانی دارم که اهل الجزایر است و دارای درجه‌های آموزشی و علمی والائی می‌باشد و زیاد هم مذهبی نیست. روزی همچنانکه او به کتابهای من نگاه می‌کرد، نظرش به کتاب چرا من مسیحی نیستم؟ نوشته «برتراند راسل»، جلب شد. او با دیدن عنوان آن کتاب به شادی آمد. ولی، من بعدها فهمیدم که او فکر می‌کرد که «برتراند راسل» با نوشتن این کتاب ضربه‌ای به مسیحیت وارد آورده؛ در حالیکه او نمی‌دانست که «راسل» با مقایسه اسلام و مسیحیت در آن کتاب، نهاد راستین و کاوک سرشت اسلام را نیز بخوبی نمایان کرده است. من اغلب با خود اندیشیده‌ام که اگر هر زمانی که من می‌خواهم واژه «خدا» را به کار ببرم، بجای آن از واژه عربی «الله» بهره‌گیری کنم. آیا بازتاب دوست من در برابر این عمل چه خواهد بود؟ برای مثال، هرگاه من در این جمله «نیچه» که در زیر ذکر می‌کنم، هر زمانی که او واژه «خدا» را به کار برده، من بجای آن واژه «الله» را به کار ببرم، آیا مفهوم آن جمله برای دوست من، وحشت‌آورتر از اصل آن نخواهد بود؟ جمله «نیچه» چنین است: «مفهوم **الله**، تا کنون بزرگترین مانع وجود هستی

انسان بوده است. ما تنها زمانی می‌توانیم، به وجود دنیای هستی باور داشته باشیم که وجود (الله) را انکار کنیم و نقش او را به هیچ شماریم. و جالب‌تر اینکه هرگاه من عنوانی را که «نیچه» با واژه‌های «خدا مرده است»، با واژه‌های «الله مرده است»، به کار ببرم، آیا به دوست من چه احساسی دست خواهد داد؟

به هر روی، تردید نیست که اسلام و مسلمانان نمی‌توانند برای همیشه خود را در سنگر خرافات و ناآگاهی‌ها که به دور خود تنیده‌اند، زندانی کنند و از پیشرفت‌های علمی، اجتماعی و انسانی غرب غافل و عقب بمانند. این جنبش‌های معنوی والای انسانی، سرانجام در هر فردی اثر خواهد کرد. مسلمانان نمی‌توانند برای همیشه خود را از بینش‌ها، اندیشه‌ها و آثار فلسفی Wells, Wrede, Bauer, Straus, Hennell, Feuerbach, Marx, Freud, Nietzsche و Renan، پنهان نگهدارند. مسلمانان نمی‌توانند، نوشتارهای «دیوید هیوم» را در باره معجزه انکار کرده و به عقیده به معجزه‌های عیسی مسیح ادامه بدهند. قرآن در بسیاری از موارد به شخصیت‌هایی که در عهد عتیق و عهد جدید آمده، از جمله ابراهیم، اسماعیل، اسحق، یعقوب، موسی، داود، یونس، ادریس، نوح، عیسی و غیره اشاره کرده است. آیا می‌توان جنبش روشنگرایانه‌ای را که در سده نوزدهم در آلمان در باره نهاد انجیل و به گونه کلی دین پدید آمد، نادیده گرفت؟ هنگامی که دانشمندانی که در باره انجیل بررسی و پژوهش کرده، به این نتیجه رسیده‌اند که یونس هیچگاه وجود خارجی نداشته و یا «اسفار پنجگانه» بوسیله موسی نوشته نشده، آیا قرآن که اینهمه در باره شخصیت‌های بالا و مطالب تورات و انجیل خامه‌فرسایی کرده، می‌تواند ارزش و اعتبار داشته باشد.

آیا براستی قرآن می‌تواند، در برابر جنبش‌ها و پیشرفت‌های علمی غرب، اظهار وجود کند؟ آیا قرآن که تمام مطالب وابسته به آفرینش انسان و جهان هستی را واژه به واژه از تورات و انجیل برداشت کرده، در باره ضربه کارسازی که تئوری تکامل داروین به این دیدمانهای بیهوده و یلوه وارد کرد، چه می‌تواند و چه دارد که بگوید؟ هم قرآن و هم تورات و انجیل،

همه سخن از وجود آدم و حوا می گویند، ولی بسیاری از مسیحیان خود را با بینش های علمی در این باره برابری داده و دیگر به این افسانه های خرافی و بی پایه که در نوشتارهای مقدسشان ذکر شده، اعتنائی ندارند. دریغ و افسوس که مسلمانان، هنوز این گام ابتدائی را نیز در پیشرفت و رشد بینش خود برنداشته اند!



## فصل دوم

# ریشه‌های اسلام

«ایگناز گلدزیهر» Ignaz Goldziher از اسلام‌شناسان بسیار برجسته می‌نویسد: «مهمترین اصول و احکام اسلام از منابع خارجی برداشت شده و محمد بنیانگزار اسلام، هیچ عقیده تازه‌ای وارد دین اسلام نکرده است. همچنین، محمد در رابطه بشر با منابع ناشناخته هیچ موضوع تازه‌ای نیاورده و پیام پیامبر عرب، مجموعه‌ای از عقاید و معتقدات مذهبی موجود در آن زمان بوده است. اصولی را که محمد برای اسلام آورد از کلیمی‌ها، مسیحی‌ها و سایر عواملی که با آنها تماس داشت، آموخته بود.»<sup>۱۰۸</sup>

Ignaz Goldziher

محمد، یک انسان اندیشمند نبود؛ او هیچ اصل اخلاقی تازه‌ای به وجود نیاورد، بلکه عقاید و اندیشه‌هایی را که به عنوان اصول اسلام به اعراب معرفی کرد، در فرهنگ ملت‌های آن زمان رایج و موجود بود و تمام نویسندگان و پژوهندگان از زمانهای بسیار پیش از این موضوع آگاه بوده‌اند. حتی خود محمد هم می‌دانست که اسلام دین جدیدی نیست و اصول و احکامی که در قرآن وجود دارد، از متون و موازین سایر کتابهای مقدس مذهبی برداشت شده است. محمد خود پیوسته می‌گفت که اصول و احکام اسلام با موسویت، مسیحیت و موازین سایر ادیان و مذاهب تفاوتی ندارد. نویسندگان و مفسران مسلمان مانند «الشهرستانی» به وضوح گواهی کرده‌اند که پیامبر اسلام، اصول و باورها و روشهای عبادتی اعراب

مشرک و خداناشناس، بویژه انجام فرائض حج و زیارت خانه کعبه آنها را وارد دین اسلام کرده است. با این وجود، هنوز مسلمانان عقیده دارند که اصول دینی آنها به گونه مستقیم از آسمان نازل شده و اینکه قرآن بوسیله فرشته جبرئیل از خداوند به محمد الهام شده است. همچنین مسلمانان بر پایه آیه ۱۹ سوره انعام، آیه‌های ۲۱ و ۲۲ سوره بروج و آیه‌های سوره قدر عقیده دارند که متون قرآن ازلی و ابدی بوده که در لوح آسمان محفوظ و به محمد الهام شده است. بر پایه اعتقاد مسلمانان پایه و بنیاد اسلام از ذات الله به وجود آمده و فرض دخالت بشر در متون و احکام قرآن کفر محض است.

شاید مسلمانان با گرایش به عقیده بالا، دارای احساس یک وحشت ناخودآگاه هستند که اگر ایجاد قرآن به یک بشر زمینی نسبت داده شود، ساختار دین آنها یکباره فرو خواهد ریخت. ولی، باید دانست همانگونه که «ارنست رنان» Ernest Renan گفته است: «مذاهب و ادیان واقعیت‌هایی هستند که باید در باره اصول و موازین آنها به بحث نشست و حتی آنها را مورد تجزیه و تحلیل و انتقاد قرار داد.»<sup>۱۱</sup> مفهوم گفته «رنان» آنست که بررسی انتقاد آمیز پایه‌ها و ریشه‌های اسلام نشان می‌دهد که در اسلام هیچ عامل متافیزیکی وجود ندارد و اینکه محمد انسانی بوده که با هیچ منشأ الهی و متافیزیکی پیوندی نداشته و افراد مسلمان و غیر مسلمان باید به همین چشم به او نگاه کنند.

نوشته‌های «ایگناز گلدزیهر» و «هنری کوربین» Henry Corbin در باره نفوذ دین زرتشت در اسلام؛ کتابهای «گیگر» Geiger «توری» Torrey و «کش» Katsch در باره نفوذ دین یهود در اسلام؛ نوشتار مبتکرانه «ریچارد بل» Richard Bell در باره نفوذ مسیحیت در اسلام؛ کتاب «ولهوسن» Wellhausen «نولدکه» Noldeke «هورگرונج» Hurgonge و «رابرت اسمیت» Robert Smith در باره نفوذ مسیحی‌های صائبی و اعراب پیش از اسلام؛ و کتاب «آرتور جفری» Arthur Jeffrey در باره نفوذ کلمات خارجی در قرآن، همه ما را وادار می‌کنند با نتیجه پژوهشهای «سموئل زومر» Zwemer همصدا شویم و باور کنیم که اسلام «یک پدیده نو نیست،

بلکه فرآورده‌ای است که محمد با نبوغ خود از ترکیب اصول و عقاید کهنه به وجود آورده و آنرا به عنوان داروی درمان کننده دردهای بشر با زور و به ضرب شمشیر به افراد بشر خورانده است.<sup>۱۱۱</sup>

## بت پرستی اعراب

بدون تردید می‌توان گفت که بسیاری از متون قرآن، همان تکبیه کلامهای اعراب مشرک است که قرآن کمی به آن آب و رنگ زده است.<sup>۱۱۲</sup> برای مثال، آیه‌های سوره فلق می‌گویند: «بگو من پناه می‌جویم به‌خدای فروزنده صبح روشن از شر مخلوقات و از شر شب‌تار، هنگامی که درآید و از شر زنان جادوگر در هنگامی که به‌گره‌ها می‌دمند و از شر حسودانی که حسادت می‌ورزند.»

بسیاری از خرافاتی‌ترین اصول و آئین اسلام، بویژه اجرای مناسک حج در مکه از روشهای اعراب مشرک پیش از ظهور اسلام گرفته شده است (به آیه ۱۵۲ سوره بقره، آیه‌های ۲۸ تا ۳۰ سوره حج، آیه ۱ تا ۴ سوره مائده و آیه ۲۳ سوره حج نگاه فرمائید). در متون قرآن حتی می‌توان نامهای خدایان اعراب مشرک پیش از اسلام را مشاهده نمود (آیه‌های ۱۹ و ۲۰ سوره نجم و آیه‌های ۲۲ و ۲۳ سوره نوح). سوره جن نیز دارای متونی مبنی بر عقاید خرافی مشرکین بوده و همچنین برخی از قصص قرآن نیز مانند افسانه‌های عاد و ثمود، همان افسانه‌های رایج بین اعراب مشرک بوده است.

## زیارت خانه کعبه

روانشاد علی دشتی، چکامه زیر را از «ابوالعلاء معری»، چکامه‌سرا و فیلسوف نامدار عرب در کتاب بیست و سه سال، ذکر می‌کند که می‌گوید:

و قوم اتوا من اقصی البلاد      لرمی الجمار و لثم الحجر  
فوا عجباً من مقالاتهم      ایعی عنالحق کل البشر

مردم از گوشه و کنار دنیا به خانه کعبه می آیند  
تا به شیطان سنگ پرتاب کنند و به سنگ سیاه بوسه بزنند  
و سخنانی که در هنگام اجرای این مراسم بر زبان  
می آورند چقدر شگفت انگیز است  
آیا براستی بشریت نسبت به حقایق نابینا شده است. <sup>۱۱۳</sup>

\* \* \* \* \*

«المعری» همچنین می نویسد: «ای افراد نادان از خواب غفلت بیدار  
شوید. این سخنانی که شما بر زبان می آورید و این اعمالی که انجام  
می دهید، فریب و نیرنگی است که بوسیله مردان گذشته طرح ریزی شده  
است. این افرادی که با اختراع آئین و مراسم بالا شما را فریب دادند،  
شہوت کسب قدرت و ثروت داشتند و سرانجام با خواری در گذشتند و  
اصول و آئین اختراعی آنها اکنون به خاک نابودی تبدیل شده است.»

ابوالعلاء معری

رہی جز مسجد و میخانہ می جویم کہ می بینم

گروہی خود پرست اینجا و جمعی بت پرست آنجا

جلال الدین رومی <sup>۱۱۴</sup>

«هرگاه با چشم ندیده بودم که پیامبر ترا می بوسد، من هیچگاه ترا  
نمی بوسیدم.»

گفته عمر خلیفه دوم، در یکی از مسواردی که سنگ  
حجرالاسودرا در کعبه زیارت می کرد <sup>۱۱۵</sup>

«از نظر اخلاقی، زیارت مکه و آداب و رسوم خرافاتی و کودکنه ای که  
مسلمانان در هنگام زیارت خانه کعبه برگزار می کنند، ناخ تنگی است بر  
یکتاپرستی دین محمد.»

S. Zwemer <sup>۱۱۶</sup>

تمام اصول و آئین و تشریفات اعمال مناسک حج همه بیشرمانه از آداب  
و رسوم زیارت کعبه بوسیله اعراب مشرک و بت پرست پیش از اسلام

برداشت شده است. «زومر» می نویسد: «بخشی از اصول و آئین اعراب مشرک پیش از اسلام، بدون کم و کاست وارد این دین شده است.» مراسم حج و زیارت خانه کعبه در مکه در ماه ذی الحجّه که دوازدهمین ماه سال هجری تازیه است، انجام می شود. حج پنجمین اصل از اصول دین اسلام است و قرآن انجام آنرا برای هر مسلمانی واجب شمرده است. هر مسلمانی که از تندرستی کافی برخوردار بوده و امکان لازم برای انجام مناسک حج داشته باشد، باید آنرا یکبار در عمر انجام دهد.

حج عمره در هفت روز اول ماه ذی الحجّه و یا در هر زمان دیگری از سال می تواند انجام پذیرد، ولی روزهای هشتم، نهم و دهم ماه ذی الحجّه به انجام حج اصلی ویژگی دارد که مراسم آن از روز هشتم ذی الحجّه آغاز می شود.

### مراسم پنج روز اول حج

نخست زائران خانه کعبه وارد چند میلی خارج شهر مکه می شوند و خود حیوانات، شکستن درختان و گیاهان، انجام عمل جنسی و ارتکاب هرگونه عمل خشونت آمیزی خودداری کنند. آنگاه دوباره در مسجدالحرام در مکه به وضو گرفتن و نماز خواندن می پردازند و سنگ مقدس سیاه (حجرالاسود) را که در گوشه شرقی خانه کعبه کار گذاشته شده، می بوسند. خانه کعبه، یک ساختمان چهارگوشه ای است که در میان حیاط بدون سقف مسجدالحرام واقع شده است.

آنگاه زائران خانه کعبه که نامزد استفاده از عنوان «حاجی و حاجیه» هستند، به سمت راست حرکت می کنند و هفت مرتبه، خانه کعبه را با گامهای آهسته طواف می نمایند. در هر بار که زائرین خانه کعبه را طواف می کنند، سنگ یمنی را که یک سنگ مقدس دیگر می باشد، لمس می نمایند و حجرالاسود را می بوسند.

سپس، زائران خانه کعبه به سوی مقام ابراهیم که می گویند وی در آنجا نماز گذارده است، می روند و دو رکعت نماز در آنجا به جای می آورند.

آنگاه به سمت حجرالاسود می‌روند و آنرا می‌بوسند. در نزدیک خانه کعبه، چاه زمزم وجود دارد که مسلمانان باور دارند هاجر و اسماعیل در زمان سرگردانی خود از آن چاه آب آشامیده‌اند. پس از آن زائرین به سوی «الهجر» که مسلمانان معتقدند، هاجر و اسماعیل در آنجا دفن شده‌اند، رهسپار می‌شوند. گفته شده است که محمد پیامبر اسلام، در شب مسافرت افسانه‌ای‌اش از مکه به اورشلیم در آنجا خوابیده است.

### روزهای ششم تا دهم

زائران خانه کعبه، از یکی از ۲۴ درب مسجدالحرام خارج می‌شوند و به بلندی صفا می‌روند و در آنجا به خواندن قرآن می‌پردازند. سپس، هفت بار از صفا به مروه می‌روند و در این مدت به خواندن دعاهای ویژه‌ای می‌پردازند. انجام این آئین مسخره و بیمعی یادآور افسانه‌ای است که حاکی است، هاجر در هنگام جستجوی آب با سرگردانی از نقطه‌ای به نقطه دیگر، می‌رفته است.

این اعمال روز ششم انجام می‌گیرد و زائرین، شب پس از این روز را در مکه می‌گذرانند و یکبار دیگر به طواف خانه کعبه می‌روند. روز هفتم زائران به خطابه‌ای که در مسجدالحرام ایراد می‌شود، گوش می‌دهند و روز هشتم به مینا می‌روند و پس از انجام مراسم لازم، شب را در آنجا می‌گذرانند. روز نهم، پس از برگزاری نماز بامداد، زائران به کوه عرفات می‌روند و در آنجا به انجام مراسم «وقوف» که ایستاده انجام می‌گیرد، می‌پردازند. مسلمانان عقیده دارند که آدم و حوا، پس از اخراج از بهشت در این نقطه فرود آمده‌اند. در این منطقه، زائران به خواندن دعا می‌پردازند و به خطابه‌ای که مضمون توبه دارد، گوش فرا می‌دهند. سپس، زائران به «مزدلفه» که محلی بین مینا و عرفات است، می‌روند و نماز مغرب را در آنجا برگزار می‌کنند.

روز دهم که در تمام جهان اسلام عید اضحی نامیده می‌شود، روز

قربانی است. در بامداد روز دهم، زائران پس از برگزاری نماز به مینا می‌روند و به هر یک از سه مجسمه شیطان که در آنجا نصب شده، هفت سنگ پرتاب می‌کنند. مراسم سنگ‌پرانی به مجسمه‌های شیطان، «رمی جمره» نامیده می‌شود. در این مراسم هر زائری باید هر سنگ را بین شست و انگشت اشاره دست راست نگهدارد و از فاصله‌ای که کمتر از ۱۵ فوت نباشد، آنرا به مجسمه‌های شیطان پرتاب کند. در هنگام پرتاب سنگ، زائران باید بگویند: «به نام خدای متعال و به نیت نفرت از شیطان، من این سنگ را به او پرتاب می‌کنم.» پس از پایان مراسم سنگ‌پرانی به شیطان، زائرین به قربانی کردن بزغاله و یا گوسفندی اقدام می‌کنند. آنگاه، زائران خانه الله، پایان مراسم حج را جشن گرفته، موی سر خود را می‌تراشند و یا بخشی از آنرا قیچی می‌کنند.

مسلمانان به این دلیل به انجام عمل خرافاتی قربانی کردن بزغاله و یا گوسفند می‌پردازند که شیطان قصد داشت، ابراهیم را از اجرای فرمان الهی در قربانی کردن فرزند محبوبش اسماعیل باز دارد و چون ابراهیم زیر تأثیر وسوسه شیطان قرار نگرفت و در جهت اجرای فرمان الهی بر آن شد تا فرزند محبوبش اسماعیل را قربانی کند، از اینرو خداوند دستور داد تا به جای قربانی کردن فرزند، یک قوچ را قربانی کند. بدین ترتیب، قربانی کردن بزغاله و یا گوسفند، در هنگام اجرای مناسک حج، یاد آور فرمان الهی در قربانی کردن قوچ به جای اسماعیل می‌باشد.

از زمان ظهور محمد و اسلام همیشه این پرسش برای تاریخ‌نویسان وجود داشته که چگونه انسان بت‌شکن و خداپرستی چون محمد، حاضر شد، آئین خرافه‌پرستی مشرکان سرزمین عربستان را وارد اصول و موازین اسلام بکند؟ بیشتر تاریخ‌نویسان به این پرسش چنین پاسخ می‌دهند که اگر یهودیها و مسیحی‌ها از دین خود دست برمی‌داشتند و با میل و رغبت محمد را پیامبری می‌شناختند که قصد دارد آئین ابراهیم را در سرزمین عربستان آموزش دهد و کیش اسلام را پذیرا می‌شدند، اورشلیم به عنوان قبله مسلمانان باقی می‌ماند و (سنگ صخره) که در اورشلیم وجود دارد به جای کعبه تقدس خرافه‌پرستی پیدا می‌کرد.

هنگامی که محمد از همگامی یهودیها با آئین مذهبی اختراعی اش نا امید شد و درک کرد که یهودیها با او سر سازگاری ندارند و ویرا به عنوان پیامبر نخواهند شناخت، محمد با آوردن آیه‌های از ۱۲۸ سوره بقره به بعد، اظهار داشت که الله به‌وی الهام کرده است که قبله مسلمانان را از اورشلیم به مکه تغییر دهد. محمد در آن زمان با فراست یقین داشت که سرانجام مکه را تسخیر خواهد کرد و از تمام فروزه‌های تاریخی آن به نفع دین اسلام بهره خواهد گرفت.

در سال ششم هجری، محمد کوشش کرد با پیروانش وارد مکه شود، ولی در انجام این هدف پیروزی به دست نیآورد. محمد از سوی اهالی مدینه با مکی‌ها در «حدیبیه» که در مرز بین مکه و مدینه قرار دارد، دیدار کرد و پس از گفتگوهای بسیار، مسلمانان موافقت کردند به مدینه بازگردند؛ ولی به آنها اجازه داده شد که سال بعد، برای انجام مناسک حج به مکه وارد شوند. سال بعد (سال هفتم هجری)، محمد با بسیاری از پیروانش به مکه وارد شد و با طواف اطراف خانه کعبه و بوسیدن حجرالاسود، به انجام مناسک حج پرداخت.

یکسال بعد، (سال هشتم هجری)، مکه به دست محمد گشوده شد. پس از گشوده شدن مکه، ابتدا بسیاری از مسلمانان و مشرکین، بدون شرکت محمد به انجام فرائض حج پرداختند. سپس، بر پایه آیه‌های ۱ و ۲۸ سوره توبه، به اصطلاح به محمد از سوی الله وحی رسید که تمام معاهده‌هایی که بین مشرکان و مسلمانان وجود دارد، از درجه ارزش خالی است و هیچ فرد غیر مسلمانی نباید وارد مکه شده و یا به انجام مراسم حج پردازد.

«زومر» در این باره می‌نویسد:

«در سال دهم هجری محمد برای انجام مراسم حج وارد مکه شد و ضریح‌های مقدس بت‌پرستی اجداد خود و سایر جزئیات روشهای خرافاتی بت‌پرستی نیاکانش را وارد اصول و موازین اسلام کرد. اعمال و رفتاری را که بت‌پرستان مشرک پیش از اسلام انجام می‌دادند، محمد آنها را به عنوان فرامین الهی و علوم مذهبی با تعبیرهای ناهمگون و متنقضی به آئین اسلام



افزود. «<sup>۱۱۸</sup>

اسلام در نواحی مرکزی و غربی عربستان به وجود آمده است. ولی شوریختانه، آگاهی های ما در باره مذهب مشرکان عرب در این نواحی پیش از پیدائی اسلام بسیار اندک است. با توجه به اینکه کتیبه های نیز در این باره در دست نیست، بنابراین پژوهشگران برای آگاهی از مذهب مشرکان نواحی مرکزی و غربی عربستان پیش از ظهور اسلام باید به کتاب «ابن الکلبی» (در گذشته در سال ۸۱۹ هجری قمری)، زیر فرتام کتاب بت ها استناد جویند. در این کتاب، نامهای ویژه به اصطلاح خدایان ذکر شده است. برخی از اشعار پیش از اسلام و همچنین اشاراتی که در قرآن رفته نیز حاکی از خدایان و بت های اعراب بت پرست پیش از اسلام می باشد. «نولدوکه» نیز در این باره می نویسد:

«باید در نظر داشته باشیم که محمد بسیاری از عقاید و اندیشه ها و همچنین آداب و رسوم مشرکان را به گونه کامل و یا با جزئی تغییر وارد دین خود کرد. برخی از باقیمانده های رسوم و آداب مشرکاتی که با دین واقعی اسلام هیچ پیوندی نداشته تا به امروز بوسیله اعراب محفوظ مانده است. این امر مسلم است که پذیرش یک آئین مذهبی جدید، آداب و رسوم معتقدات پیشین را به گونه کامل تغییر نمی دهد و همچنین عقاید و آئین گذشته همیشه با نامها و شکل های جدیدی با تصویب مقامات مذهبی و یا بدون موافقت آنها به وجود خود ادامه می دهند.»<sup>۱۱۹</sup>

این نکته نیز باید به مطالب بالا افزون گردد که محمد با مهارت زیاد، رسوم و آدابی را وارد مراسم حج کرد که در پیش به گونه کاملاً مستقل در نقاط مذهبی بوسیله اعراب به مورد اجرا در می آمد.

اجتماعات عربستان مرکزی پیش از اسلام بر محور قبیله تشکیل شده و هر قبیله ای برای خود دارای خدائی بود که آنرا در مکان معینی قرار می دادند و حتی چادر نشینان سرگردان به پرستش آن می پرداختند. خدایان و بت های مشرکان پیش از اسلام، لزوماً شکل انسان نداشتند و ممکن بود سنگ بزرگی به عنوان بت گزینش شود. گاهی اوقات نیز بت ها و خدایان به شکل یک مجسمه و یا انسان بودند. اعراب مشرک پیش از اسلام تصور

می کردند که برخی سنگها به سبب خشم مسخ شده و به شکل سنگ درآمده و از اینرو، هنوز دارای توان الهی هستند.

نامهای تپه‌های مروه و صفا که مسلمانان در هنگام انجام مناسک حج، هفت بار بین آنها می‌دوند، نخست یک بت سنگی بوده است. پیش از ظهور اسلام در این محل دو بت به نامهای «ایساف» و «نبلا» وجود داشت که مشرکان معتقد بودند، بت‌های یاد شده برای آنها خوشبختی و رفاه و سعادت به وجود می‌آورند و از اینرو بین دو تپه مروه و صفا می‌دویدند تا آن دو بت را لمس کنند و بپوسند و از برکت‌های آنها بهره بگیرند.

### سنگ سیاه مقدس و هوبال

شواهد زیادی وجود دارد که تازی‌ها در نقاط گوناگون دنیا به پرستش سنگهای سیاه می‌پرداخته‌اند. «کلمان» Clement اهل اسکندریه در حدود سال ۱۹۰ نوشته است، تازی‌ها به پرستش سنگ می‌پرداختند که هدفش سنگ «دوسارس» Dusares در «پترا» Petra بوده است. «ماکسیم نیری یوس» Maxim Tyrius نیز در سده دوم میلادی نوشته است: «تازی‌ها به خدائی که من نمی‌دانم نامش چیست، ولی یک سنگ مکعب است، تعظیم و کرنش می‌کنند.» منظور این نویسنده از آن سنگ مکعب، حجرالاسود است که در سده دوم میلادی، یعنی پنج سده پیش از ظهور اسلام بین انراب معمول بوده و محمد آنرا وارد فراتس حج و اصول اسلام کرده است. یکی دیگر از دلائل اینکه، تازی‌ها حجرالاسود را صدها سال پیش از ظهور اسلام می‌پرستیده‌اند، آنست که ایرانی‌های باستان گفته‌اند، «مهاباد» و جانشینانش حجرالاسود واقع در کوه را که تازی‌ها آنرا خدای حاصلخیزی می‌دانستند با سایر آثار خرافاتی در آنجا ترک کردند.

در مجاورت شهر مکه سنگهای مقدس دیگری وجود دارد که تازی‌های پیش از اسلام آنها را می‌پرستیدند. اگرچه این سنگها نیز امروز تا حدود کمی بوسیله مسلمانان دارای ارزش مذهبی و اسلامی هستند، ولی در اصل تقدس آنها به سبب پیوند با افراد مقدس دیگری